۱۵۰ داستان از زندگی

رضی الله تعالی عنه

حضرت علی

تألیف : احمد عبدالعال الطهطاوی
مترجم : شیخ محمد بالال

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۵۰ داستان از زندگی

حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

مؤلف :

احمد عبدالعال طهطاوی

مترجم :

شیخ محمّد بالال

سرشناسه	:	احمد عبدالعال طهطاوی
عنوان قرار دادی	:	۱۵۰داستان از زندگی علی بن ابی طالب (رض)
عنوان و نام پدید آور	:	محمد بالال ، مترجم
شابک	:	۵-۰۹۴-۲۳۷-۹۶۷-۹۷۲
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
تعداد صفحات	:	۹۶ صفحه
موضوع	:	زندگی حضرت علی بن ابی طالب (رض)
رده بندی کنگره	:	۲۲۵۱۲ ج ۶ م / ۱۳۴
رده بندی دیویی	:	۲۳۳/۲۱۱
شماره کتاب شناسی ملی	:	۱۷۶۵۳۴۱

مشخصات کتاب

- نام کتاب : ۱۵۰ داستان از زندگی حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه .
- مؤلف: احمد عبدالعال الطهطاوی.
- مترجم : شیخ محمد بالال.
- نوبت چاپ: اول – ۱۳۹۲.
- قیمت : ۳۵۰۰ تومان.
- شابک: ۵-۰۹۴-۲۳۷-۹۶۷-۹۷۲.

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمدُلله رَبِّ العَالَمین وَ العَاقِبَة لِلمُتَّقین وَالصَّلاة وَالسَّلامُ عَلی اِمامِ المُرسَلِین.

و بعد:

و اینک می پردازیم به صد و پنجاه داستان دیگر از زندگی نامه شهسوار اسلام و جان فدای اول؛ پسر عموی پیامبر و شهید نماز صبح، وی کسی نیست جز علی بن ابی طالب و دو فرزند رشیدش حسن و حسین - رضی الله عنهما-. بنابراین از لابلای این داستانها ابتدا با زندگی علی ﷺ در زمان پیامبر ﷺ و بعداً دورانی که با سه خلیفه بزرگوار ابوبکر و عمر و عثمان ـ رضی الله عنهم ـ به سر برده است را پی می گیریم، پس از آن حال و روز وی با کسانی که زمام امور آنان را بدست گرفته است آشنا می شویم. هم اکنون با شخصیتی روبرو خواهید شد که وی پهلوان میدان جهاد، شوهری جوانمرد، پدری دلسوز در خانه، پارسا و عابد در محراب عبودیت و عالمی پژوهشگر در میدان علمی است. و چرا نه؟ زیرا او کسی است که در گرامی ترین خانه ها، یعنی خانه پیامبر ﷺ و همسر بزرگوارش خدیجه دختر خویلد ـ سلام الله علیها ـ پرورش یافته است.

برادر خواننده!

خواهشمندم که این داستانها را از صمیم قلب فراگیری و این گونه تصور کنی که گویا این جریانات هم اکنون درپیش رویت (مثل صفحه تلویزیون) مشاهده می کنی. زیرا این روش دوستی این قهرمانان را در قلبت مَی افزاید، و همانطور که وارد شده است افراد همراه کسانی که وی را دوست می دارند حشر می شوند. و خداوند هدایتگر به راه راست می باشد.

مقدمه مترجم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین سیدنا وامامنا وقدوتنا محمد صلی الله علیه وسلم.

اما بعد :

سپاس خدای راست را که ستایش را به نعمتها پیوسته می دارد و نعمتها را به سپاس وابسته و با درود بر آن بزرگ مرد عربی، آن رسول گرامی، همو که در ظلمانی ترین شب یلدایی بشر مبعوث شد تا بت های تزویر و ریا را در هم کوبد. آنچه هویداست در مکتب اسلام بدست الگوی انسانیت، پیامبر خاتم محمد مصطفی انسانهای فرهیخته ی بی شماری تربیت شدند که سرور ما رسول خدا ﷺ فرمودند: «یارانم چون ستارگان می مانند که به هرکدام اقتدا ورزید هدایت خواهید شد.»

سید ما **علی بن ابی طالب** رضی الله عنه یکی از آن ستارگان درخشنده ای است که از آغاز نوجوانی در خانه وحی بالندگی یافت و پا بپای پیامبر رحمت، در هه مراحل دشوار ایام بعثت و کینه توزیهای قریش، لحظه ای رسول خدا را تنها نگذاشت. او نه تنها در لیلة المبیت (شب هجرت) سودای جان، بر سر عقیده نمود و به عوض پیامبر ﷺ بر بسترش خوابید، بلکه در تمام مدت سه سال محاصره رسول و یارانش در شعب ابوطالب از بیم آنکه مبادا دشمن عنود، به قصد جان رسول خدا ﷺ شبیخون زند، به دستور پدر بارها در نیمه شب جای خواب خود را با پیامبر ﷺ عوض کرد تا اگر دشمن کینه توز از کمین درآید، رسول خدا ﷺ محفوظ بماند.

براستی علی رضی الله عنه بعدها تنها شد چون از زمان خود بزرگتر بود و به قول سنایی:

تنــگ از آن شــد بر او جهــان سترگ

که جهــان تنــگ بود و مرد بــزرگ

بنابراین در باب فضیلت علی رضي الله عنه احادیث فراوانی وجود دارد که من یکی از احادیث رسول خدا صلى الله عليه وسلم را که بیانگر محبت رسول خدا صلى الله عليه وسلم نسبت به علی و بی تابی آن حضرت در فراق اوست را بیان می دارم:

«عن أُمُّ عَطِيَّةَ رضى الله عنها قَالَتْ: بَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَيْشًا فِيهِمْ عَلِيٌّ، قَالَتْ: فَسَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ رَافِعٌ يَدَيْهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لاَ تُمِتْنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا».

«از ام عطیه – رضی الله عنها – روایت شده است که رسول خدا صلى الله عليه وسلم لشکری فرستاد که علی رضي الله عنه در آن بود. گفت: شنیدم که رسول الله صلى الله عليه وسلم درحالی که دستها را به سوی آسمان بلند کرده بود، این دعا را می خواند: خداوندا! مرا از جهان نبر تا زمانی که علی را به من نشان ندهی».

پس در هر صورت آنان انسانهای والا مقامی بودند که نهایت الفت، محبت و صمیمیت در میان شان وجود داشت. وظیفه ما اتباع و پیروی از آنان است، بایستی در مرحله عمل، پیروی خویش را از آنان به اثبات برسانیم.

وکل یدعی وصلا بلیلی — ولیلی لاتقر لهم بذاکا

« همه مدعی عشق لیلا هستند، ولی لیلا آنها را نمی خواهد!».

در آخر از خداوند منان نهایت سپاس را دارم و امیدوارم که این عمل ناچیز که در واقع ترجمه صد و پنجاه داستان از زندگینامه خلفای راشدین می باشد را از من بپذیرد و با نهایت فروتنی از درگاهش می خواهم که در روز قیامت مرا شرمنده و رسوا نگرداند و این بضاعت ناچیز را از من قبول کند. در ضمن در تفسیر آیات قرآن از تفسیر فرقان استفاده نموده ام.

محمّد بلال

علی بن ابی طالب رضی الله عنه در مکه

۱– مادرش وی را حیدر نام گذاشت

مادر علی رضی الله عنه در بدو تولدش این اسم را برای وی انتخاب کرده بود، چون اسم پدرش اسد بن هاشم بود وی را نیز به این اسم نامگذاری کرد. رجزی که از علی در روز خیبر می آورند بر این گفته دلالت دارد و آن اینکه:

انا الذی سمتنی امی حیدرة[1]   کلیث غابات کریهالمنظره

« من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب هستم».

هنگام تولد علی رضی الله عنه ابوطالب غایب بود بعد از اینکه برگشت و این اسم را شنید از این نام خوشش نیامد و مورد پسند وی قرار نگرفت بدین جهت او را علی نام نهاد.[2]

۲– در خانه پیامبر صلی الله علیه وسلم تربیت و پرورش یافت

ابوطالب فرزندان زیادی داشت لذا رسول خدا صلی الله علیه وسلم به عمویش عباس که در میان بنی هاشم از زندگی بهتر و راحت تری برخوردار بود، فرمود: ای عباس! برادرت ابوطالب عیال وار است و مشکلات زندگی مردم زمانه را هم می بینی، پس با هم نزد وی رویم و هریک از ما سرپرستی فرزندی از او را بر عهده گیریم، سرپرستی یکی از آنان را من عهده دار می شوم و یکی را شما به عهده بگیر.

عباس گفت: اشکالی ندارد. آن دو نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ما آمده ایم تا تو را نسبت به عیالت کمک کنیم تا وضعیت زندگی مردم رو به بهبودی رود. ابوطالب در پاسخ گفت: فقط عقیل را نزد من بگذارید، از بقیه فرزندان هرکه را دوست می دارید با خود ببرید. رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی را به تکفل و سرپرستی برد و عباس نیز جعفر را انتخاب نمود.

---

۱ – حیدرة: نامی از نامهای شیر می باشد.

۲ – کتاب الریاض النظرة فی مناقب العشرة ص ۱۶۵.

علی همچنان در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله بسر می برد تا اینکه پیامبر به پیامبری برگزیده شد. علی بعد از بعثت پیامبر از آن حضرت صلی الله علیه و آله پیروی نمود و رسالت او را تصدیق نمود. جعفر نیز در خانه عباس ماند و اسلام آورد تا بی نیاز گشت.[۱]

۳- در آن هنگام علی علیه السلام ایمان آورد

ابن اسحاق روایت می کند، می گوید: روزی علی علیه السلام بعد از اسلام آوردن خدیجه- رضی الله عنها- نزد پیامبر آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسرش خدیجه مشغول نماز بودند، علی علیه السلام وقتی که آن دو را اینگونه مشاهده کرد، از پیامبر پرسید: این چه عملی است که شما انجام می دهید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این همان دین برگزیده خداست که پیامبرش را بدان مبعوث نموده است و از تو نیز می خواهم که تنها خدای یگانه را پرستش کنی و به لات و عزی کفر ورزی.

علی علیه السلام گفت: این چیز جدیدی است که قبلاً نشنیده ام، من بدون مشورت پدرم کاری را پیش نمی برم. باید در این باره با پدرم مشورت کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله که نمی خواست قبل از دعوت عمومی رازش آشکار گردد، به علی گفت: اگر تو ایمان نمی آوری پس این راز را نگه دار. علی علیه السلام آن شب را پشت سر گذاشت، خداوند در قلبش حقانیت اسلام را آشکار نمود. صبح روز بعد اول وقت نزد پیامب صلی الله علیه و آله حاضر شد و گفت: ای محمد! آن چه بود که دیروز بر من عرضه داشتی؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « شهادت بده که معبودی به جز خدای یگانه نیست و به لات و عزی کافر شو و از قرار دادن انباز و شریکی برای خداوند متعال بیزاری بجوی».

علی این کار را انجام داد و اسلام خود را عرضه داشت و از آن جهت پس خفاء و پنهانی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله می رفت (و با او نماز می خواند) و اسلام خود را (بنابر راهنمایی پیامبر صلی الله علیه و آله) از ترس ابوطالب آشکار نساخت.[۲]

۱- کتاب السیرة النبویة از ابن هشام ج۱ ص۲۴۶.

۲- کتاب البدایة و النهایة ج۳ ص۴.

۴– نماز در درّه ها

برخی از اهل علم آورده اند که: هرگاه وقت نماز می رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به درّه های مکّه می رفت و علی علیه السلام نیز پنهان و بدور از چشم پدر و عموها و قومش با او می رفت و نماز می خواندند و برای فرا رسیدن شب منتظر می ماندند سپس برمی گشتند. مدتی بر همین منوال عبادت می کردند تا اینکه روزی ابوطالب به طور اتفاقی آنها را دید که نماز می خوانند، لذا خطاب به پیامبر گفت: برادر زاده ! این چه دینی است که انتخاب کردی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمو! این دین خداوند، ملائکه، پیامبران و پدر ما ابراهیم است». فرمود: خداوند مرا به سوی بندگانش به عنوان پیامبر مبعوث گردانده است و تو ای عمو شایسته ترین و سزاوارترین مردی هستی که باید من نسبت به او خیرخواه و دلسوز باشم و تو را به هدایت دعوت دهم، امیدوارم که دعوتم را اجابت نموده و مرا یاری دهی. ابوطالب گفت: برادرزاده ! من نمی توانم دین و آیین پدرانم را رها کنم اما تا زنده ام نمی گذارم مورد اذیت و آزار قرار بگیری.

نوشته اند که ابوطالب به علی گفت: این چه دینی است که انتخاب کردی؟ علی گفت: پدر، به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده ام و او را تصدیق نموده ام، با او نماز می خوانم و از او پیروی می کنم. به اعتقاد برخی خطاب به پدرش گفته است: او (محمد) تو را به خیر و خوبی دعوت می دهد، او را لازم بگیر.[1]

۵– علی علیه السلام پدرش را دفن می کند

از علی نقل شده که وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ابوطالب مرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اِذْهَبْ فَوَارِهِ». « برو او را دفن کن».

گفتم: او مشرک مرده. فرمود: برو او را دفن کن. گوید: رفتم و بعد از دفن برگشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو غسل کن و چیزی نگو تا پیش من برگردی. علی

۱– کتاب السیرة النبویة از ابن هشام ج ۱ ص ۲۴۶.

می گوید: غسل کردم و پیش پیامبرآمدم، برایم دعاهایی کرد که از شتران سرخ مو و سیاه مو محبوب تر بود.[۱]

۶- ابوذر در مهمانی علی رضی الله عنه

علی نقش مهمی در بردن ابوذر به مقر رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایفا نمود. ابوذر از کسانی بود که به دلیل تنفّر و بیزاری از وضعیت زندگی جاهلی و عبادت بتان و شرک ورزیدن به خدا به مکّه آمده بود. وی پیش از اسلام آوردنش مدت سه سال نماز می خواند بدون اینکه قبله ای برای خویش برگزیند. چنان به نظر می رسد که به روش دین ابراهیمیه به نماز می ایستاد. او شنیده بود که فردی در مکّه ادعای پیامبری می کند به همین دلیل آمده بود که از نزدیک درباره پیامبر جدید تحقیق کند اما به دلیل حساسیت اوضاع مکّه نمی خواست از کسی در مورد پیامبر چیزی بپرسد. بنابراین تا شب صبر نمود. سپس (نزدیک کعبه) به استراحت پرداخت؛ علی رضی الله عنه که او را دید متوجه شد غریبه است، پس او را به خانه اش برد، ولی چیزی نگفت. صبح ابوذر به مسجد الحرام رفت و تا شب آنجا ماند؛ دوباره علی رضی الله عنه آمد و او را به خانه برد، از او پرسید برای چه کاری به مکّه آمده ای؟ ابوذر اول از علی عهد گرفت تا به کسی چیزی نگوید، سپس گفت: آمده ام تا با این فردی که ادعای پیامبری می کند، ملاقات کنم. علی رضی الله عنه گفت: او رسول و پیامبر بر حق خداست. حال که می خواهی با وی ملاقات کنی، صبح پشت سر من بیا. اگر چیزی دیدم که برایت خطری داشت، چنان می ایستم که گویا آب می ریزم، اگر به رفتن ادامه دادم تو نیز بیا. به هر حال ابوذر طبق همین برنامه با رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملاقات نمود و سخنانش را شنید و مسلمان شد.

بعد از این پیامبر صلی الله علیه وسلم به وی فرمود: «ارْجِعْ إِلَى قَوْمِكَ فَأَخْبِرْهُمْ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي».

« به میان قوم خود برگرد و آنها را از این امر آگاه کن، تا فرمان من به تو برسد».[۲]

۱- کتاب الصحیح المسند فی فضائل الصحابه ص۱۸۸.

۲ - کتاب صحیح سیرة النبویة از ابراهیم العلی ص۸۳

۷- علی عليه السلام در بستر پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم در شب هجرت

در یکی از شبها پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم به علی عليه السلام فرمود: در بسترم بخواب و این پارچه سبز رنگ را به روی خود بینداز، آنها هرگز نخواهند توانست به تو آسیب برسانند. علی عليه السلام نیز این ماموریت را همانگونه انجام داد.
قریش شب را با اختلاف سپری می کردند و مشورت می نمودند که چه کسی بر صاحب بستر یورش ببرد تا صبح شد؛ صبحدم دیدند که علی از رختخواب بلند شد، وقتی علی را در بستر مشاهده نمودند، سوال کردند محمد کجاست؟ وی گفت: من از او اطلاعی ندارم. آنان دانستند که محمد فرار کرده است، در این هنگام به علی یورش بردند و او را آزردند و سپس از خانه بیرون کشیدند و زدند و ساعتی در مسجد زندانی کرده و بعدا آزادش کردند. علی عليه السلام آنچه بر سرش آمد همه را به خاطر خدا تحمل نمود و خوشحالیش به خاطر نجات پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم از آزار و اذیتهایی که به وی رسیده بود بیشتر بود. علی عليه السلام ضعیف و ناتوان نگشت و با این همه شکنجه از مکان رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آنان را با خبر نکرد. علی عليه السلام در کوچه های مکه دنبال صاحبان امانت هایی که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم به وی داده بود تا به صاحبانشان برگرداند بود تا یکی یکی آنها را به صاحبانشان تحویل دهد.
علی عليه السلام همه امانتها را به صاحبانشان برگرداند تا از ذمه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم خارج شود، بعد از آن خود را برای خروج آماده نمود سپس بعد از سه شب که در مکه گذراند به رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پیوست.[۱]

۸- هجرت حضرت علی عليه السلام

علی در اثناء هجرتش روزها را کمین می کرد و زمانی که شب سایه تاریکی خود را می گستراند به سوی مدینه حرکت می کرد تا اینکه به مدینه رسید و پاهایش در این مسیر طولانی شکافته و خونی شده بود. هنگامی که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پاهای علی را مشاهده نمود قلبش خیلی برای وی نرم شد.[۲]

۱ - کتاب تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۳۸۲

۲ - کتاب الکامل جلد ۲ صفحه ۱۰۶.

۹– قصه زنی با سهل بن حنیف رضي الله عنه

وقتی که علی رضي الله عنه هنگام هجرت در قبا فرود آمد، متوجه زن مسلمانی شد که شوهر نداشت و در نیمه های شب، کسی درب منزلش را می زند و این زن از او چیزی می گیرد. بنابراین جالب است که قصه را از زبان شیرین خودش بشنویم که می گوید: من در مورد آن مرد مشکوک شدم، به این زن گفتم: ای کنیزک خدا، این کیست که شبها درب خانه تو را می زند و تو بیرون می شوی و چیزی را از وی می گیری، من او را نمی شناسم؟ تو نیز زن مسلمانی هستی و شوهر نداری؟ زن گفت: این مرد سهل بن حنیف است و می داند که من کسی را ندارم. او شبانه به بتهای قومش حمله می کند و آنرا می شکند و چوب هایش را برای من می آورد و می گوید: از چوب اینها برای آتش غذای خود استفاده کن. از آن زمان علی به سهل بن حنیف احترام می گذاشت تا اینکه نزد وی در عراق فوت کرد.[1]

علی رضي الله عنه و همسرش فاطمه و فرزندانش حسن و حسین

۱۰– علی رضي الله عنه از فاطمه خواستگاری می کند

علی بن ابی طالب رضي الله عنه می گوید: فاطمه را از رسول خدا صلى الله عليه وسلم خواستگاری نمودم، یکی از کنیزهایم گفت: آیا خبر داری که به خواستگاری فاطمه دختر پیامبر رفته اند؟ گفتم: خیر؛ گفت: از وی خواستگاری کرده اند، چرا به نزد پیامبر نمی روی تا او را به عقد (ازدواج) تو درآورد. گفتم: مگر من چیزی دارم که او را به همسری به من بدهد؟ کنیزک گفت: یقین دارم اگر نزد رسول الله بروی و خواستگاری کنی، فاطمه را به نکاح تو در می آورد. علی می گوید: سوگند به خدا همواره مرا امیدوار می کرد تا آنکه به خدمت پیامبر رفتم، وقتی نشستم زبانم بند آمد و به خدا از هیبت او نتوانستم چیزی بگویم. رسول خدا صلى الله عليه وسلم پرسید: برای چه آمدی؟ نیازی داری؟ سکوت کردم. باز فرمود: شاید آمدی از فاطمه خواستگاری کنی؟ گفتم: آری، فرمود: آیا چیزی برای مهریه اش داری؟ گفتم: سوگند به خدا ! ای پیامبر چیزی ندارم. فرمود: زره را چکار کردی؟ آن زره با ارزش است و قیمتش چهارصد درهم

۱– کتاب محمد رسول الله از محمد صادق عرجون ج ۲ ص ۴۲۱.

است؛ گفتم: آنرا دارم. فرمود: آن را به عنوان مهریه بده، او را به نکاح تو درآورم. به این ترتیب آن زره به عنوان مهریه دختر پیامبر صلی الله علیه وسلم تعیین گشت.[۱]

۱۱- هدیه عثمان رضی الله عنه

علی رضی الله عنه نقل می کند: زره ام را برداشتم و به بازار رفتم و آن را به چهار صد درهم به عثمان رضی الله عنه فروختم، وقتی درهم ها را تحویل گرفتم و او زره را از من تحویل گرفت، گفت: یا اباالحسن! آیا من بیش از تو سزاوار این زره نیستم و تو بیشتر سزاوار این درهم ها نیستی؟ گفتم: البته، گفت: حال که چنین است این زره از طرف من هدیه است و به تو تقدیم می کنم. لذا زره و درهم ها را گرفته و آمدم انها را جلوی پیامبر صلی الله علیه وسلم گذاشتم و ماجرا را برایش تعریف کردم، پیامبر صلی الله علیه وسلم برای عثمان رضی الله عنه دعای خیر نمود.[۲]

۱۲- زفاف فاطمه - رضی الله عنها -

اسماء دختر عمیس می گوید: من در آماده کردن فاطمه برای زفاف حضور داشتم، هنگامی که صبح شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم به خانه آمد و فرمود: ای ام ایمن! برادرم را صدا کن؛ ام ایمن گفت: برادر توست حال آنکه دخترت را به نکاحش درآوردی؟ فرمود: آری. ام ایمن گفت: علی را صدا زدم و آمد، پیامبر صلی الله علیه وسلم رویش آب پاشید و برایش دعای خیر نمود. سپس فرمود: فاطمه را برایم صدا کنید.

اسماء می گوید: فاطمه را صدا زدند درحالی که از شدت شرم و حیا آمدن برایش مشکل بود. پیامبر صلی الله علیه وسلم به وی نیز فرمود: سکوت کن که تو را به محبوب ترین اهل بیتم به نکاح دادم. روی فاطمه آب پاشید و برایش دعای خیر کرد. پیامبر صلی الله علیه وسلم برگشت که برود که چشم مبارکش به خانمی افتاد - گویا صورت خانم پوشیده بود - پرسید کیستی؟ گفتم: منم. فرمود: اسمایی؟ گفتم: بله؛ فرمود: دختر

۱- کتاب دلائل النبوة از بیهقی ج۳ ص ۱۵۹.

۲- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص۸۱

عمیس؟ گفتم: آری. فرمود: آمدی به احترام دختر رسول خدا ﷺ او را برای زفاف آماده کنی؟ گفتم: آری، و ایشان برایم دعای خیر نمود.[1]

۱۳- ولیمه ی عروسی

از بریده - رضی الله عنها - روایت است که می گوید: وقتی علی از فاطمه خواستگاری کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلْعُرْسِ مِنْ وَلِيمَةٍ» برای عروسی ولیمه لازم و اجتناب ناپذیر است. راوی می گوید: سعد گفت: یک قوچ به عهده من، گروهی از انصار برایش چند پیمانه ذرت جمع آوری کردند. شب زفاف که فرا رسید، رسول خدا ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: تا وقتی که با من ملاقات می کنی چیزی نگو. آن وقت رسول خدا ﷺ درخواست آب نمود، وضو گرفت و روی علی پاشید و این گونه دعا کرد:

«اللهُمَّ بَارِكْ فِيهِمَا، وَبَارِكْ لَهُمَا فِي شِبْلِهِمَا».

«پروردگارا در زندگی این دو برکت بده و برکت نصیبشان کن و به فرزندانشان برکت عنایت فرما».[2]

۱۴- رزقی از جانب خدا

علی بن ابی طالب رضی الله عنه می گوید: روزهای متوالی بر ما می گذشت که نه در خانه ما و نه در خانه رسول خدا ﷺ چیزی برای خوردن یافت نمی شد، از خانه بیرون شدم، دیدم یک دینار سر راه افتاده، لحظاتی صبر کردم. در تردید بودم که آیا آن را بردارم یا نه و بالاخره تنگدستی شدید باعث شد که آن را بردارم و با آن از آرد فروش آرد خریدم و به خانه آوردم و به فاطمه گفتم: خمیر کن و نان بپز.

فاطمه شروع به خمیر کردن نمود اما از شدت گرسنگی نزدیک بود روی لبه تشت بیفتند. سپس به همین منوال نان پخت. من خدمت پیامبر ﷺ رفتم وی را در این خصوص در جریان گذاشتم.

۱- کتاب فضائل الصحابه ج ۲ ص۹۵۵.

۲- کتاب المعجم الکبیر از طبرانی ۱۱۵۳.

رسول خدا (ص) فرمود: «فانه رزق رزقکموه الله عزوجل».

«بخورید، آن رزقی بوده که خداوند عزوجل نصیب شما کرده است».[۱]

۱۵- این از خادم بهتر است

روزی علی به فاطمه گفت: بخدا سوگند! این قدر آب بالا کشیدم تا قفسه سینه ام به درد آمد؛ اگر خداوند بردگانی را نصیب پدرت کرد از وی درخواست خادم کن. فاطمه گفت: من نیز به سبب آسیاب کردن زیاد پوست دستم درشت شده است. هم اکنون ای رسول خدا (ص) خداوند بردگانی نصیب تو گردانده است، اگر امکان دارد یکی از آنان را به ما بده تا وی را به خدمت بگیریم.

رسول خدا (ص) در پاسخ آن دو فرمود: به خدا سوگند! به شما نخواهم داد درحالی که اصحاب صفه شکم هایشان از گرسنگی به هم چسبیده است و چیزی نمی یابم تا بر آنها نفقه دهم. لکن این بردگان را می فروشم و پول آنان را بر آنها خرج می کنم. آن دو بعد از سخن پیامبر (ص) به خانه بازگشتند. پیامبر (ص) به خانه آن دو درآمد درحالی که آنان پارچه ای را بر بالای خودشان انداخته بودند چنانچه می خواستند با آن پارچه سر خود را بپوشند پاهای آنان لخت می ماند و چنانچه پاها را می پوشاندند سرهایشان ظاهر می گشت. علی و فاطمه با دیدن پیامبر (ص) برخاستند ولی رسول خدا (ص) فرمود: راحت باشید. سپس فرمود: آیا بهتر از آنچه از من درخواست نمودید را برایتان خبر دهم؟ آن دو گفتند: بله.

رسول خدا (ص) فرمود: کلماتی است که جبرئیل علیه السلام به من دستور داده است که می فرماید: بعد از هر نمازی ده بار سبحان الله و ده بار الحمد لله بگویید و زمانی که در بستر خویش جای گرفتید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمدلله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید.[۲]

۱- کتاب کنز العمال جلد ۷ صفحه ۳۲۸.

۲- کتاب مسلم برقم ۲۷۲۷.

۱۶- علی علیه السلام و زیارت کردن قبرها

علی وارد گورستان شد و خطاب به آنان گفت: در خانه ها کسانی دیگر سکونت کردند و اموالتان تقسیم شده و زنان و همسرانتان ازدواج کردند، اینها خبرهایی است که نزد ماست، خبر های شما چیست؟ وی گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر به آنها اجازه صحبت کردن داده می شد قطعاً جواب و خبرشان این بود که: بهترین توشه تقوا است. سپس در ادامه افزود: سلام بر شما ای مردان و زنان مومن و مسلمان از اهل سرزمین وحشت و ویرانی و خلوت و سکوت! خدایا! ما و آنان را بیامرز و با عفو و بخشش خویش از ما و آنها بگذر! سپاس و ستایش مخصوص خداوندی است که زمین را گیرنده و پذیرای انسانها، خواه زندگان و خواه مردگان قرار داد. و سپاس و ستایش مخصوص پروردگاری است که ما را از زمین خلق کرد و بر زمین باز دوباره بعد از مرگ بر می گردیم و بر روی زمین حشرمان می کند و ما را دوباره زنده برمی انگیزد. خوشا به حال کسی که قیامت را به یاد دارد و برای محاسبه آماده می شود و به کفاف (درآمد کم برای زندگی) راضی و قانع است.[1]

۱۷- آیه ی نجوی (در گوش هم صحبت کردن)

علی ابن ابی طالب علیه السلام می گوید: آیه ای در کتاب خدا وجود داردکه هیچ کس بعد از من به آن عمل نمی کند (وفقط من به آن عمل نموده ام) و آن آیه ی نجوی می باشد. من از کسی طلبکار بودم (چیزی که از مدیونم می خواستم) به ده درهم فروختم. زمانی که خواستم با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن بگویم پیش از آن یک درهم صدقه پرداختم، پس از آن این آیه :

ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا۟ بَيْنَ يَدَىْ نَجْوَىٰكُمْ صَدَقَـٰتٍ ۚ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا۟ وَتَابَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُوا۟ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ ۚ وَٱللَّهُ خَبِيرٌۢ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٣﴾ (مجادله۱۳).

۱- کتاب علی بن ابی طالب از محمود بدیع صفحه ۵۰.

ترجمه : « آیا ترسیدید فقیر شوید که از دادن صدقات قبل از نجوا خودداری کردید؟! اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت، نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرشان را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آن‌که‌ذلیل انجام می‌داند)؛ با خبر است!».
در سوره مجادله نازل گشت و حکم آیه قبلی را منسوخ گردانید.

۱۸– علی ﷺ و سوال کننده قدر

مردی نزد علی بن ابی طالب آمد و سوال نمود: از قدر با خبرم کن؟ علی گفت: راه تاریکی است وارد آن نشو. گفت: از قدر باخبرم کن؟ علی گفت: قدر دریای عمیقی است داخل مشو. بازهم سوال نمود مرا از قدر آگاهی ام ده؟ علی گفت: ای سوال کننده آیا خداوند تو را آفریده به خاطر آنچه خودش خواسته است یا تو می خواهی؟ وی گفت: مسلماً به آنچه خواسته است. علی گفت: پس به آنچه خواسته تو را به کار می گیرد.[1]

۱۹– پیامبر ﷺ علی و فاطمه را به نماز فرا می خواند

علی بن ابی طالب ﷺ می گوید: شبی از شبها رسول خدا ﷺ بر من و فاطمه وارد شد که ما را برای خواندن نماز شب صدا زند سپس به خانه برگشت و پاسی از شب را نماز خواند. علی ﷺ در ادامه می گوید: زمانی که رسول خدا ﷺ صدایی از ما احساس نکرد دوباره آمد و فرمود: بلند شوید و نماز بخوانید. علی ﷺ می گوید: من از رختخواب بلند شدم و نشستم درحالی که چشمانم را می مالیدم گفتم: بخدا سوگند! ما غیر از آنچه بر ما فرض است نماز دیگری نمی خوانیم. همانا روح و جانمان دست خداست چنانچه خواسته باشد (برای نماز خواندن شب) بیدارمان می کند. وی می گوید: رسول خدا ﷺ با حالت تعجب درحالی که دستش را بر ران خویش می زد، بیرون شد و می فرمود: ما غیر از نمازهای فرض نماز دیگری را نمی خوانیم و این آیه را تلاوت و تکرار می کرد:

وَكَانَ ٱلْإِنسَـٰنُ أَكْثَرَ شَىْءٍ جَدَلًا ﴿٥٤﴾ (کهف ۵۴)

۱– همان ص ۷۱.

ترجمه : « اما انسان بیشتر از همه چیز سر جدل دارد».[1]

۲۰- پیامبر صلی الله علیه و سلم به جای حرب، حسن نامگذاری نمود

علی بن ابی طالب رضی الله عنه می گوید: زمانی که حسن به دنیا آمد وی را حرب نامگذاری کردم. رسول خدا صلی الله علیه و سلم (که از ولادتشان با خبر شد شادمانه به دیدار نوه ی عزیزش آمد) فرمود: پسرم را به من نشان دهید؛ نامش را چه گذاشته اید؟ علی رضی الله عنه جواب داد: حَرب. پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: خیر نام او حسن است. وقتی که حسین متولد شد، اسم وی را نیز حرب نام نهادم. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: نام او حسین است. زمانی که فرزند سوم به دنیا آمد، نامش را حرب گذاشتم. رسول خدا صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و فرمود: فرزندم را به من نشان دهید؛ نامش را چه گذاشته اید؟ گفتم: حرب. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: نه، بلکه او محسن است، من آنها را همانند فرزندان حضرت هارون علیه السلام نامگذاری کردم که نامهایشان شبر، شبیر و مشبر بود.[2]

۲۱- شیرخوارگی حسن بن علی

ام فضل (وی لبابه دختر حارث هلالیه همسر عباس بن عبدالمطلب) می گوید: ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که یکی از اعضای بدنت در خانه من (یا گفت در آغوش من) می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنین تعبیر نمود که: اگر خدا بخواهد فاطمه به زودی صاحب فرزندی می شود که تو سرپرستی وی را به عهده می گیری. راوی می گوید: اتفاقاً روزی (بعد از تولد حسن) وی را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آوردم که بر لباس پیامبر صلی الله علیه و سلم ادرار نمود، با دستانم بر پشت حسن زدم. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: دست نگه دار، خداوند بر تو رحم کند پسرم را می زنی! ام فضل گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم ! شلوارتان را بدهید تا آن را بشویم.

۱- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص ۸۴

۲- امام احمد و ابن حبان با اسناد صحیح روایت کرده اند.

وی فرمود: خیر. مقداری آب بر آن بپاش، همین کفایت می کند. در پیشاب پسر کوچک پاشیدن آب بس است ولی در پیشاب دختران کوچک باید شسته شود.[1]

۲۲- ابوبکر صدیق رضي الله عنه با حسن بازی می کند

عقبه بن حارث رضي الله عنه می گوید: چند روز بعد از وفات رسول اکرم صلى الله عليه وسلم همراه ابوبکر رضي الله عنه بعد از نماز عصر بیرون شدم و علی در کنار ابوبکر راه می رفت. گذر ابوبکر به حسن بن علی افتاد که مشغول بازی با بچه ها بود. ابوبکر وی را روی گردنش گذاشت و گفت: سوگند می خورم که حسن شبیه پیامبر است نه شبیه علی؛ و علی لبخند می زد.[2]

۲۳- حسن و حسین سرور و آقای بهشتیان

حذیفه می گوید: مادرم از من سوال نمود: از چه وقت با رسول خدا صلى الله عليه وسلم ارتباط و آشنایی داری؟ به وی گفتم: از فلان و فلان وقت، حذیفه رضي الله عنه می گوید: پس از آنکه جوابم را شنید مرا دشنام داد. به او گفتم: بگذار، مغرب نزد رسول خدا صلى الله عليه وسلم می روم و با وی نماز می خوانم. پس وی را ترک نمی گویم تا اینکه برایمان آمرزش بطلبد. حذیفه در ادامه می گوید: آنگاه رفتم و نماز مغرب را همراه ایشان ادا نمودم. رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس از انکه نماز خفتن را به جای آورد، به راه افتاد تا چیزی بر وی عارض گشت با او صحبت کرد سپس به راهش ادامه داد. من هم پشت سر رسول خدا صلى الله عليه وسلم به راه افتادم.

رسول خدا صلى الله عليه وسلم صدای پایم را شنید و پرسید: کیستی؟ گفتم: حذیفه. دوباره سوال نمود: چه شده است؟ ماجرا را برای پیامبر بازگو کردم. ایشان فرمودند: خداوند تو و مادرت را بیامرزد بعد از آن فرمود: آیا شخصی که هم اکنون نزد من آمد، دیدی؟ گفتم: بله، فرمود: او فرشته ای بود که تا قبل از امشب به زمین نیامده بود، وی از خدا اجازه خواست تا به من سلام کند و به من مژده دهد که حسن و

۱- حاکم در مستدرک خویش روایت کرده است و انرا صحیح دانسته است و امام ذهبی با وی موافقت نموده است.

۲- طبقات ابن سعد، اسنادش حسن است.

حسین سرور و آقای جوانان بهشتند و فاطمه نیز ارجمند ترین بانوی زنان بهشتی است.[۱]

۲۴- داستان کساء (عبایی که پیامبر صلی الله علیه وسلم بر اهل بیت پوشاند)

شهر می گوید: ام المومنین همسر پیامبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه زمانی که خبر شهادت حسین بن علی را آوردند اهل عراق را نفرین کرد و گفت: او را کشتند، خدا آنان را بکشد. خداوند آنان را خوار و زبون سازد که حسین را خوار کردند. همانا من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم که فاطمه برای وی حلوایی که در ظرفی گذاشته بود و آن را برای صبحانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جلو روی وی قرار داد.

رسول خدا صلی الله علیه وسلم از وی سوال نمود: پسر عمویت کجاست؟ گفت: در خانه است. فرمود: برو وی را همراه فرزندانت بیاور. ام سلمه می گوید: فاطمه دستان فرزندانش را گرفته بود و می آمد. علی نیز پشت سر آنان حرکت می کرد تا اینکه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل شدند. حسن و حسین را در آغوش خود نشاند و علی را سمت راست و فاطمه را در سمت دیگر خود قرار داد. ام سلمه در ادامه می گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم پارچه خیبری که ما آن را هنگام خواب استفاده می کردیم، برداشت و آن دو از سمت چپ پارچه را گرفتند و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کساء خویش را بر آنها افکند و سپس دستهای مبارک خویش را بلند کرد و فرمود: بارخدایا! اینان اهل بیت من هستند.

خداوندا ! پلیدی را از ایشان دور ساز و در نهایت پاکی، پاکیزه شان گردان. ام سلمه می گوید : به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم : آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ فرمود: تو نیز در زیر عبا داخل شو. من بعد از اینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حق پسر عمویش علی و پسرانش و دخترش فاطمه دعا کرده بود داخل شدم.[۲]

۱- امام احمد در مسند خویش روایت کرده است.

۲- کتاب فضائل الصحابه با سند حسن روایت نموده است.

۲۵- آیه مباهله و گروه نصرانیهای نجران

گروهی از نصرانی های نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند (رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: اسلام بیاورید) آنان گفتند: ما پیش از تو اسلام آورده بودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سه چیز مانع اسلام شماست. شما صلیب را پرستش می کنید و گوشت خوک می خورید و گمان می برید که خداوند فرزندی دارد. آنگاه تمام افراد آن وفد با پیامبر صلی الله علیه و آله درباره عیسی به مجادله و گفتگو پرداختند و رسول خدا با آیات قرآن سخنان باطل آنان را پاسخ می گفت. از آن جمله حرفهایی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله زدند این بود که چرا تو رفیق ما «عیسی» را دشنام می دهی؟ فرمود: مگر من در حق او چه می گویم؟ گفتند: او را بنده خدا می گویی! فرمود: بلی! او بنده خدا و فرستاده خدا و کلمه اوست که آنرا بر دوشیزه باکره القا کرد. آنان از این سخن خشمگین گردیده و گفتند: آیا تا به حال انسانی را دیده ای که بدون پدر آفریده شده باشد؟ اگر راست می گویی نظیر او را به ما معرفی کن. همان بود که خدای متعال این آیه مبارک را نازل فرمود:

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُۥ (آل عمران ۵۹).

ترجمه: «براستی شأن عیسی در نزد خداوند مانند شان آدم است».

این دلیل قاطعی بود که در آن غریب را تشبیه نمود به غریب تر از آن. یا یک موجود عجیب به موجود عجیب تر از آن تشبیه نمود. زمانی که با آنان از کانال مجادله با حکمت و پند نیکو ثمره نداد، از آنان برای ملاعنه (دعا بر نفرین) دعوت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله سر تسلیم فرود آورد در برابر این آیه که خداوند می فرماید:

فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا۟ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَـٰذِبِينَ (آل عمران ۶۱).

ترجمه: « و هرکه با تو درباره او پس از دانشی که به تو رسیده است احتجاج ورزد، بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و نزدیکانمان و نزدیکانتان را فرا خوانیم، آنگاه با همدیگر مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

پیامبر صلی الله علیه و آله با حسن، حسین، فاطمه و علی برای امر مباهله بیرون رفت و به اهل بیتش فرمود: هرگاه من دعا می کنم شما آمین بگویید. آنان با خودشان مشورت

نمودند و ترسیدند که شاید وی رسول ﷺ بر حق باشد و آنان هلاک گردند زیرا هرکس با پیامبری مباهله کند، هلاک و نابود می گردد. اما آنها از تن دادن به این امر سر برتافتند و گفتند: هرگونه دوست داری در بین ما داوری کن. بعد از اینکه نصارای نجران مباهله را رد نمودند با پیامبر خدا ﷺ در پرداختن جزیه مصالحه نمودند: و آن عبارت از دادن دو هزار حله[۱] هزار حله در رجب و هزار حله در صفر و چنانچه نیرنگ جنگ در یمن داشته باشند ، باید سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی تا اسب بپردازند. و بر آنان شرط نمود که معامله ربوی انجام ندهند و عقدی نوشت که آنان نسبت به جان و مال و دین شان در امان باشند.[۲]

۲۶– تو به اجازه ورود سزاوارتری

یاران رسول خدا ﷺ و خلفای راشدین منزلت و قدر اهل بیت را می دانستند: روزی عمر رضی الله عنه به حسین بن علی گفت: ای فرزندم ! چه خوب بود همواره نزد ما می آمدی تا ساعتی با هم می بودیم. حسین روزی نزد عمر رفت که امیر المومنین با معاویه به تنهایی مشغول سخن گفتن بود و عبدالله فرزند امیر المومنین بیرون ایستاده بود و اجازه ورود به او داده نمی شد. حسین از همان جا برگشت. بعد از آن عمر رضی الله عنه وی را دید و گفت: فرزندم چرا نیامدی؟ حسین در پاسخ گفت: من آمدم ولی شما با معاویه مشغول صحبت کردن بودی و عبدالله پسرت را دیدم که برگشت (یعنی اجازه ورود به وی داده نشد) از این رو من نیز برگشتم. آنگاه عمر رضی الله عنه گفت: تو از عبدالله فرزند عمر رضی الله عنه به ورود سزاوارتری زیرا ایمانی که در قلب ما ریشه دوانده است بر اثر لطف خدا و برکت شما (اهل بیت) می باشد.[۳]

۱– حله: جامه و ازار و ردا باهم، جامه ای که همه تن را بپوشاند.

۲– کتاب السیرة النبویة فی ضوء القرآن و السنه از ابی شعبه ج۲ ص۵۴۷.

۳– کتاب الاصابه از ابن حجر ج۱ ص۱۳۳.

۲۷- من از اینکه شما را نپوشاندم برایم خوشایند نیست

علی بن حسین رحمه الله می گوید: لباسها و پوشاکهایی از یمن نزد عمر رضي الله عنه آوردند؛ وی آنها را میان فرزندان صحابه کرام تقسیم نمود. مردم لباسهای جدید را پوشیده و به مسجد می آمدند. عمر بین منبر و قبر رسول خدا صلى الله عليه وسلم نشسته بود، همگی می آمدند و بر ایشان سلام می گفتند و برای ایشان دعای خیر می نمودند، در این هنگام حسن و حسین از خانه ی مادرشان فاطمه بیرون آمدند و از کنار جمعیت گذشتند درحالی که لباس نویی بر تن نداشتند. عمر رضي الله عنه با دیدن آنها بسیار افسرده و غمگین گشت؛ سپس گفت: از اینکه شما را نپوشاندم خرسند نیستم. آنان گفتند: ای امیر المومنین! رعیت خود را لباس نو پوشاندی. علت ناراحتی وی را پرسیدند. عمر گفت: من از بابت این دو پسر ناراحت هستم که به اندازه قد و قامت آنها پیراهن وجود نداشت. سپس فوراً نامه ای به کارگزاران خود در یمن نوشت تا هرچه سریعتر دو دست لباس برای حسن و حسین بفرستند. چون لباسها رسید، آنان را پوشاند، آن وقت اطمینان حاصل نمود و خوشحال گشت.[1]

۲۸- عمر رضي الله عنه ، حسن و حسین و بنی هاشم را در عطایا مقدم می دارد

ابی جعفر می گوید: چون دروازه ی فتوحات به روی مسلمانان گشوده شد، عمر رضي الله عنه تصمیم گرفت تا برای تمامی شهروندان حقوقی مقرر نماید. بدین منظور عده ای از یاران رسول خدا صلى الله عليه وسلم را فراخواند. عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنه گفت: اول از خودت آغاز کن. وی گفت: هرگز! به خدا سوگند خویشان رسول خدا صلى الله عليه وسلم را بر همگان مقدم قرار می دهم بعد از آن سهم سایر بنی هاشم را که قبیله رسول خدا صلى الله عليه وسلم می باشند را مشخص می کنم. نخست سهم عباس و علی را مقرر نمود. بعد از آن شهریه ی پنج قبیله را تنظیم نمود که آخرین قبیله، قبیله بنی عدی بن کعب (قبیله خود عمر رضي الله عنه) بود.

روش تنظیم بدین گونه بود که ابتدا از بنی هاشم نام کسانی را می نوشت که در جنگ بدر شرکت داشتند بعد از آن بدریان بنی امیه سپس به ترتیب قرابت. و برای

۱- کتاب الاصابه از ابن حجر ج ۱ ص ۱۰۶.

حسن و حسین گرچه از اصحاب بدر نبودند، ولی به خاطر قرابتشان با رسول خدا صلى الله عليه وسلم سهمی معادل سهم پدرشان که از اهل بدر بود مقرر نمود و به هریک پنج هزار درهم می داد.[1]

۲۹- به حسن و حسین بیشتر از فرزندش عطا کرد

عمر رضي الله عنه اهل بیت رسول خدا صلى الله عليه وسلم را بسیار مورد احترام و تقدیر قرار می داد به گونه ای که وقتی مدائن پایتخت فارس به دست فرمانده مسلمانان سعد بن ابی وقاص رضي الله عنه در سال شانزده هجری فتح شد و غنایم این پیروزی به مدینه ارسال گردید، عمر رضي الله عنه از غنایم مداین به هرکدام از حسن و حسین نفری هزار درهم اختصاص داد و به فرزندش عبدالله پانصد درهم عطا نمود.[2]

۳۰- حسن رضي الله عنه و محاصره عثمان رضي الله عنه

دایره محاصره بر خانه عثمان رضي الله عنه تنگ شد تا به حدی که از حضور در مسجد برای اقامه نماز بازداشته شد، وی بنا به دستور رسول خدا صلى الله عليه وسلم که فرموده بود مصیبتی دامن گیر تو خواهد شد، صبر پیشه کرد و با ایمان راسخی که به قضا و قدر داشت دنبال راه حل مسالمت آمیز بود تا به گونه ای این ماجرا را فیصله نماید. گاهی اوقات برای مردم در خطبه اش گوش زد می کرد که ریختن خون مسلم جز در مقابل حق آن روا نمی باشد و گاهی نیز فضایل و کمالات و خدمات ارزنده ای که به اسلام کرده بود را بازگو می کرد و عشره مبشره را گواه بر اعمال خویش می گرفت؛ گویا عثمان رضي الله عنه با ایراد این خطبه ها قصد داشت که بگوید: کسی که چنین کارنامه درخشانی همراه این همه فضیلت و کارهای شایسته را داراست آیا ممکن است که چشم طمع در مال دنیا داشته باشدو آنرا بر آخرت برتری دهد؟ آیا خیانت به امانت داری و بازیچه قرار دادن اموال امت و ریختن خون مردم درحالی که عاقبت و سزای آن را پیش خدا می داند عقلاً امکان پذیر است؟ کسی که در تربیت وی رسول

۱- کتاب تاریخ دمشق الکبیر ج۱۴ص۶.

۲- کتاب مقامات العلماء از غزالی ص۱۶۱.

خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقش مستقیم دارد و بر پاک و بی آلایش بودن وی گواه بوده است و همچنین صحابه بزرگوار بر صفتهای نیکوی وی شهادت داده اند، پس حال تا کی چنین ادامه خواهد داد؟ بعد از اینکه از مرز هفتاد سالگی گذشته و عمر وی به هشتاد رسیده است، آیا معامله و رفتار وی چنین خواهد بود؟

بنابراین محاصره متمردین و سرکشان بر مدینه گسترده تر و دامن گیر تر شده بود تا جایی که آنان بیشتر وقت ها نماز را برای مردم امامت می دادند. در آن وقت صحابه درک کردند که کار بدتر از آنی است که گمان می کردند و احساس کردند که کاری صورت خواهد گرفت که عاقبت آن ناخوشایند است و از این ماجرا احساس ترس نمودند در ضمن به آنان خبر رسیده بود که شورشیان قصد جان خلیفه را دارند. آنان چون موقعیت را خطرناک دیدند، سراسیمه نزد عثمان رضی الله عنه رفتند و عرض نمودند که از وی دفاع کنند. و این شورشیان سرکش را از مدینه بیرون کنند ولی عثمان رضی الله عنه (با همه این تفاصیل) از دفاع خودداری نمود که مبادا خونی بر زمین به خاطر او ریخته شود. پس از آن صحابه بزرگ بدون مشورت عثمان رضی الله عنه فرزندان برومند خودشان را برای دفاع از خلیفه فرستادند که آنان عبارتند از: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر.

عثمان رضی الله عنه حسن رضی الله عنه را خیلی دوست داشت و همیشه او را گرامی می داشت آنگاه که فتنه رخ داد و عثمان رضی الله عنه در محاصره واقع شده بود وی حسن بن علی رضی الله عنه را سوگند داد تا به منزل خویش برگردد زیرا وی ترس این را داشت که مبادا گزندی به حسن برسد. بنابراین عثمان رضی الله عنه به حسن رضی الله عنه گفت: ای پسر برادرم به خانه خود برگرد تا امر خداوند تحقق پیدا کند. در روایتهای صحیح وارد شده است که حسن رضی الله عنه در روز دفاع از خانه عثمان رضی الله عنه مجروح گشته و وی را با حمل به خانه رساندند.[1]

۱- کتاب حسن بن علی بن ابی طالب از علی محمد محمد صلابی ص۱۴۶.

۳۱- وصیت امیرالمومنین برای حسن و حسین

زمانی که علی علیه السلام در بستر مرگ قرار داشت حسن و حسین را به حضور خواست و گفت: شما را وصیت می کنم که تقوای الهی پیشه سازید و دنیا طلب نباشید هرچند دنیا در طلب شما باشد. به خاطر از دست دادن چیزی نرنجید و بی تابی نکنید، سخن حق بگویید، به یتیمان مهر و شفقت ورزید و ستمدیدگان را یاری دهید؛ برای آخرت خویش تلاش نمایید، دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید؛ به احکام و آموزه های قرآن عمل کنید و در راه خدا از هیچ سرزنش گری نهراسید.

آنگاه به محمد بن حنفیه نگریست و گفت: آیا وصیتی که به برادرانت کردم به خاطر سپردی؟ وی پاسخ داد: بله؛ سپس ادامه داد و گفت: همان سفارش را به تو می کنم که به برادرانت نمودم، و به تو سفارش می کنم که احترام برادرانت را نگه داری، زیرا آنان حق بزرگی بر گردنت دارند بنابراین به حرفهایشان گوش فرا ده و هرکاری که انجام می دهی با صلاح و مشورت آنان بکن. بعد از آن رو به حسن و حسین کرد و گفت: به شما نسبت به وی (محمد بن حنفیه) توصیه می کنم، وی برادر پدری شماست. شما خود می دانید که من او را بسیار دوست دارم. در ادامه حسن را مورد خطاب قرار داده و گفت: تو را سفارش می کنم که تقوای الهی پیشه سازی، نماز را سر وقتش به جای آوری، زکات مالت را در وقتش بپردازی و در وضو گرفتن دقت کنی و خوب وضو بگیری چرا که هیچ نمازی بدون وضو و پاکی درست نمی باشد و کسی که زکات مالش را نپردازد، نماز وی قبول نمی شود.

تو را وصیت می کنم که از بدیهای دیگران چشم پوشی کنی، خشمت را فروگیر، پیوند خویشاوندی را حفظ کن. در برابر جهل شکیبایی ورز، علم دین بیاموز، استوار و ثابت قدم باشی، به قرآن و (دستوراتش) پایبندی نِمایی، به همسایگان نیکی کن، از امر به معروف و نهی از منکر غافل نشو و از بدی ها و گناها بپرهیز.[۱]

۱- کتاب تاریخ الطبری ج۶ ص۶۳

۳۲- آنچه میان حسن (ع) و کشتن پدرش رخ داد

در یک روایت تاریخی مشهور ذکر شده است که: بعد از اینکه علی (ع) به شهادت رسید، حسن بن علی (ع)، ابن ملجم را برای محاکمه گرفتن و قصاص از وی او را احضار نمود. ابن ملجم به حسن گفت: من پیشنهادی را با تو در میان بگذارم؟ بخدا سوگند! هر عهدی که به خدا دادم به آن وفا نمودم، من در کنار کعبه با خداوند پیمان بسته بودم که علی و معاویه را به قتل برسانم یا در این راه خود کشته شوم، اکنون علی را کشتم و می خواهم مرا برای آن«که بتوانم معاویه را هم بکشم آزاد نمایی؟! بخدا سوگندت می دهم اگر نتوانستم وی را بکشم، برگردم و خود را در اختیار تو بگذارم و چنانچه توانستم او را بکشم و نجات پیدا کردم بازهم قول می دهم که خود را در اختیارتان قرار دهم. حسن گفت: به هیچ وجه پیشنهادت را نمی پذیرم و باید قصاص شوی! پس از آن فرمان قصاص ابن ملجم را صادر نمود.[۱]

۳۳- خطبه حسن (ع) بعد از قتل پدرش

عمر بن حبشی می گوید: حسن (ع) بعد از شهادت پدرش علی (ع) گفت: دیروز مردی از میان شما رفت که احدی از گذشتگان و آیندگان بشر علم او را نداشتند و نخواهند داشت. مردی که چون رسول خدا (ص) او را به جنگی می فرستاد و پرچم را به وی می سپرد از جنگ برنمی گشت مگر بعد از آنکه فتح کرده باشد. او جز هفتصد درهم که برای استخدام خدمتگزاری برای خانواده اش کنار نهاده بود، نه دیناری برجای نهاد و نه درهمی.[۲]

۳۴- بیعت با حسن بن علی (ع) به عنوان خلیفه مسلمانان

بعد از اینکه علی بن ابی طالب (ع) کشته شد فرزندش حسن (ع) با چهار تکبیر بر وی نماز جنازه خواند و او را در کوفه به خاک سپردند. بعد از مراسم تشییع جنازه، قیس بن سعد نزد حسن آمد و گفت: دستت را دراز کن تا براساس عمل به

۱- کتاب تاریخ طبری ج ۶ ص ۶۴.

۲- کتاب فضائل الصحابه ج ۲ ص ۷۳۷.

کتاب خدا و سنت پیامبر و جنگ با حرمت شکنان با تو بیعت کنم. حسن به وی گفت: براساس عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر، زیرا تمام شرطهای دیگر بعد از آن دو قرار می گیرند. حسن با وی و همه مردم بیعت نمود. حسن هنگامی که مردم عراق خواستند با وی بیعت کنند خطاب به آنان گفت: با این شرط با شما بیعت می کنم که به حرفهایم گوش فرا دهید و از دستورات پیروی نمایید، با هرکس صلح برقرار کردم شما هم صلح کنید و با هرکس جنگیدم به جنگ بپردازید.[1]

۳۵- گفتگویی میان علی علیه السلام و پسرش حسن علیه السلام

در کتب تاریخ آمده است که سرور ما علی برای فرزندش حسن چند سوال مطرح کرد و حسن نیز پاسخ می داد؛ علی علیه السلام از فرزندش از موضوعاتی درباره جوانمردی سوال کرد و پرسید؛ پسرم! فرهیختگی یا استواری چیست؟ پاسخ داد: پدر جان فرهیختگی، جلوگیری از منکرات با معروف.

پرسید: شرف چیست؟ پاسخ داد: خوش رفتاری با بستگان و تحمل بدرفتاری آنان (یعنی گذشت داشتن)

پرسید: مردانگی چیست؟ پاسخ داد: پاکدامنی و ثروت را سر و سامان دادن.

پرسید: حقارت و رافت چیست؟ پاسخ داد: توجه به اندک و جلوگیری از بی مقداری.

پرسید: پستی چیست؟ پاسخ داد: پستی آنست که انسان به فکر جمع مال باشد و هیچ بهره ای از آن، همسرش نبرد.

پرسید: بزرگواری چیست؟ پاسخ داد: بخشش در گشایش و تنگدستی.

پرسید: خسیسی چیست؟ پاسخ داد: اینکه گمان بری که آنچه داری مایه ی سربلندی توست و آنچه انفاق نموده ای تلف شده.

پرسید: برادری چیست؟ پاسخ داد: یک رنگ بودن در آسایش و سختی.

پرسید: ترس چیست؟ پاسخ داد: بی باک نسبت به دوست و واهمه از دشمن.

پرسید: غنیمت چیست؟ پاسخ داد: شوق به تقوا و چشم نداشتن به دنیا که غنیمتی است که بدون جنگ بدست می آید.

پرسید: بردباری چیست؟ پاسخ داد: خویشتن داری و فرو بردن خشم.

۱- کتاب تاریخ طبری جلد ۶ صفحات ۷۳-۷۷.

پرسید: بی نیازی چیست؟ پاسخ داد: بسنده نمودن نفس به آنچه خداوند روزی او ساخته، هرچند اندک باشد و بی نیازی واقعی، بی نیازی نفس است.
پرسید: فقر چیست؟ پاسخ داد: طمع نفس به هر چیزی.
پرسید: خواری چیست؟ پاسخ داد: شیون به هنگام واقعه ناگزیر.
پرسید: جرات چیست؟ پاسخ داد: شانه به شانه همطرازان ساییدن.
پرسید: تکلیف (به زحمت انداختن) چیست؟ پاسخ داد: سخن گفتن در آنچه به تو مربوط نیست.
پرسید: خرد چیست؟ پاسخ داد: حفاظت از قلب هر زمان که از آن رهنمود طلبی (یعنی: راز دل را نگه داری کنی)
پرسید: نابخری چیست؟ پاسخ داد: ستیز با امام خویش و اینکه صدایت را در برابر او بلند کنی.
پرسید: بزرگ منشی چیست؟ پاسخ داد: عمل خوب انجام دادن و از کار زشت روی گردان بودن.
پرسید: احتیاط چیست؟ پاسخ داد: بردباری زیاد و همدلی با دوستان.
پرسید: ابلهی چیست؟ پاسخ داد: دنباله روی فرومایگان.
پرسید: غفلت چیست؟ پاسخ داد: ترک کردن مسجد و پیروی از ویرانگر.
پرسید: محرومیت چیست؟ پاسخ داد: رها ساختن قسمتی که روزی توست درحالی که به تو عرضه شده است.[1]

۳۶- حسن ؑ با پای پیاده حج رفت

حسن بن علی ؑ هرگاه ظروف اقتصادی اش رونق می گرفت و روزگارش مانع نبود عازم خانه خدا می شد. حسن که غرق نجابت بود توانست بیست و پنج بار با پای پیاده به حج خانه خدا رود، وی در این باره می گفت: من شرم می دارم از اینکه الله را طوری ملاقات نمایم که به سوی خانه اش نرفته باشم.[2]

۱- کتاب البدایة والنهایة از ابن کثیر ج۱۱ ص۲۰۲.

۲- کتاب تاریخ ابن عساکر ج۱۴ ص۷۲.

۳۷- کسی که به من بخشیده به آن نیز بخشیده است

روایت کرده اند که حسن روزی غلامی را در یکی از باغهای مدینه مشاهده نموده است، که لقمه ای از نان را خود بر دهان می گذاشت و لقمه دیگر را به سگ می داد. حسن از غلام پرسید: چه چیز تو را به این کار واداشته است؟ گفت: من شرم می دارم که نان بخورم و لی به آن ندهم. حسن گفت: از اینجا نروی تا نزدت بیایم. حسن نزد آقایش رفته، غلام و باغی که وی در آن بود را خریداری نمود. سپس نزد غلام آمد و گفت: تو را آزاد نمودم و این باغ را برای تو خریداری نمودم. غلام در پاسخ گفت: ای سرورم من باغ را به کسی که تو مرا به خاطر آن آزاد نمودی بخشیدم.[1]

۳۸- حسن ﷺ و مرد شامی

ابن عایشه روایت کرده است که مردی از اهل شام گفت: به مدینه که خداوند بر ساکن آن بهترین درود و سلام را بفرستد، داخل شدم. مردی را دیدم که بر الاغی سوار است؛ کسی را مانند وی خوش صورت و خوش سیما با پیراهن قشنگ و مرکبی خوب تا بحال ندیده بودم، قلبا به وی علاقمند شدم. در مورد وی از مردم سوال نمودم، گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب ﷺ است فورا کینه او بر دلم نشست و نسبت به علی ﷺ حسادت ورزیدم که چنین پسری دارد. نزد وی رفته و سوال نمودم: تو پسر علی بن ابی طالب ﷺ هستی؟ گفت: آری.گفتم: خدا با تو و پدرت چنین کند. آن دو را ناسزا گفت. وقتی که سخنم تمام شد به من گفت: فکر می کنم غریبه هستی. گفتم: آری، گفت: به ما دستور بده چنانچه به منزل نیاز داری تو را سکنی دهیم و اگر به مال نیاز داری مال در خدمتت بگذاریم یا حاجت و نیاز دیگری داری کمکت کنم. مرد شامی گفت: از وی جدا شدم درحالی که هیچ کس محبوب تر از او در کره زمین پیش من نبود. در مورد آنچه از من با وی سرزده بود فکر کردم و

۱- کتاب البداية والنهاية ج۱ ص ۱۹۶.

واکنش وی را به خاطر آوردم ولی چیزی غیر از تشکر نمودن از حسن و زبون کردن نفسم به ذهنم نرسید.[۱]

۳۹- همانا خداوند مستکبرین را دوست ندارد

روزی حسن بن علی ﷺ بر جماعتی از فقرا گذر نمود و آنها درحالی دید که تکه های نانی را بر روی زمین گذاشته و از آن تکه نانها می خوردند مستمندان با دیدن ایشان گفتند: بفرمایید با ما غذا بخورید. حسن ﷺ دعوت آنان را اجابت نمود و گفت: «ان الله لایحب المتکبرین» خداوند انسانهای متکبر را دوست ندارد. آنگاه همراه آنان نشست و مشغول خوردن شدند چون از خوردن فارغ شدند، حسن خطاب به آنان گفت: شما مرا دعوت نمودید و من هم اجابت نمودم، الان من شما را به خانه خود دعوت می نمایم، و فقرا هم پذیرفتند. وی همراه آنان به منزل رفت و هرآنچه در خانه آماده دید برای ایشان آورد.[۲]

۴۰- می ترسم از پایینی مقامش سؤال شوم

صاحب کتاب **الشهب اللامعه فی السیاسه النافعه** آورده است که: مردی کاغذی که بر آن چیزی نوشته بود به حسن بن علی ﷺ داد، حسن ﷺ پس از اینکه نامه را خواند، گفت: نوشتاری ات را خواندم، نیازت را برآورده می کنم. به وی گفته شد: پسر دختر رسول خدا اگر به کاغذ وی بنگری و طبق آن حاجتش را برآورده نمایی. حسن گفت: می ترسم تا آنرا بخوانم در مورد منزلت و درجه مقامش نزد من سوال شود.[۳]

۱- کتاب وفیات الاعیان ج ۲ ص ۶۷-۶۸

۲- کتاب حیاة الامام الحسن بن علی ج ۱ ص ۲۹۱.

۳- کتاب الشهب اللامعة فی السیاسة النافعة ص ۴۴۱.

۴۱- غیرت نشان دادن به نسب نبوی

روزی سرور ما حسن بن علی رضي الله عنه وارد بازار شد تا نیازهایی که داشت خریداری نماید. پس از آنکه وارد مغازه شد، صاحب آن با وی شروع به چانه زدن نمود و از قیمتی که برای همه مردم می فروخت خبر داد. سپس صاحب مغازه متوجه شد که او حسن بن علی نوه رسول خداست. وی بخاطر احترام و تقدیر از حسن بن علی از قیمت اصلی کم کرد، ولی حسن بن علی نپذیرفت و نیازش را ترک نمود و از آنجا خریداری نکرد و گفت: من راضی نیستم از موقعیت و جایگاهم نسبت به رسول خدا در مقابل چیزی اندک و پست استفاده کنم.[1]

۴۲- آیا آبرویم را از وی در مقابل توشه و مرکبی نخرم؟

مردی فقیر و مستمند به مدینه آمد درحالی که نه مرکبی و نه توشه ای با خود داشت، وی همچنین کینه و بغض علی را در سر می پروراند. نزد برخی از اهالی مدینه از فقرش شکایت برد. به وی گفته شد: باید نزد حسن بن علی رضي الله عنه بروی. آن مرد گفت: نیازم پیش کسی غیر از علی و پسرش برآورده نمی شود؟ دوباره به او گفتند: به هیچ خیری دست پیدا نمی کنی مگر سراغ وی بروی. آن مرد (مجبور شد) نزد حسن رضي الله عنه آمد و از مشکلاتش گلایه کرد، حسن رضي الله عنه دستور داد تا برای آن مرد توشه و مرکبی بدهد.

مرد گفت: خداوند داناتر است که رساله خویش را کجا قرار دهد. به حسن رضي الله عنه گفته شد: مردی نزدت آمد که نسبت به تو و پدرت بغض و کینه داشت و تو برای وی توشه و مرکبی سفارش نموده ای که بدهند. حسن رضي الله عنه در پاسخ گفت: آیا آبرویم را از او در مقابل سواری و توشه ای نخرم؟[2]

۱- کتاب المرتضی از ندوی صفحه ۲۲۸.

۲- کتاب تاریخ ابن عساکر جلد ۱۴ صفحه ۷۶.

۴۳- رعایت ادب حتی با فقرا

حسن علیه السلام روزی در مکانی نشسته بود و خواست تا از آنجا برگرددهمین که اراده رجوع کردن را داشت، انسان فقیری نزدش آمد. وی به او خوش آمد گفت و با نرمی و لطافت برخورد کرد و به او گفت: آری ای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله.[۱]

۴۴- سوال یهودی از حسن علیه السلام

روزی حسن بن علی علیه السلام غسل کرده بود و با لباسهای فاخر و گیسویی نمودار و محاسنی زیبا از خانه بیرون شد، که در بین راه مردی از مستمندان یهود با پوشاکی از پوست که در پی کسب معاش زندگی و مخارج سرسام آور آن به زانو کشیده شده و بیماری وی را رنجور کرده بود و درحالی که خورشید سوزان ظهر پوست سرش را سوزانده، مشکی از آب را بر پشت خود حمل می کرد. حسن بن علی را در راه نگه داشت و گفت: ای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از شما سوالی دارم. حسن گفت: بفرما سوالت چیست؟ گفت: جد شما می گوید: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است، تو مومن هستی من کافر؛ حال می بینم که برعکس شده دنیا برای تو به مانند بهشت است که در ناز و نعمت آن بسر می بری ولی دنیا مرا با این فقر و ناداری نابود ساخته که گویا من در زندانی بسر می برم. بعد از اینکه حسن به سخنانش گوش فرا داد، گفت: اگر به نسبت آنچه خداوند در آخرت از نعمتها برایم آماده کرده است، نظر بیفکنی متوجه خواهی شد که من هم اکنون در زندان بسر می برم و چنانچه تو اگر بدانی که خداوند چه عذاب دردناکی را در انتظار تو فراهم آورده است خواهی دید که تو هم اکنون در بهشت وسیعی بسر می بری. شیخ محمد رشید رضا بر این داستان تعلیقی نوشته است که در آن می گوید: حسن بن علی علیه السلام حاضر جواب بود و به وی جوابی دندان شکن داد تا برای وی نمایان سازد حالتی که او هم اکنون در آن بسر می برد نسبت به عذاب آخرتی که خداوند برای کافران آماده ساخته است بهشت است و حال و روز حسن نسبت به نعمتهای

۱- کتاب تاریخ الخلفاء از سیوطی صفحه ۷۳.

بهشتی که خداوند برای انسانهای پرهیزگار آماده ساخته است در واقع جهنم می باشد.[۱]

۴۵- ابن عباس ﷺ حسن و حسین را گرامی می دارد

مدرک ابوزیاد می گوید: ما در باغ ابن عباس بودیم که ناگاه حسن و حسین با ابن عباس وارد باغ شدند و گرد آن دور زدند سپس نزد آبشار آمدندو بر ساحل آن نشستند. حسن ﷺ به من گفت: ای مدرک آیا نزدت غذا هست؟ گفتم: الان نان پختیم. حسن ﷺ گفت: برایم حاضر کن. مدرک می گوید: من نیز آنان را همراه نمکهای نیم کوب و دوظرف از سبزیجات را آوردم و پیش روی وی گذاشتم. او آنها را خورد سپس گفت: ای مدرک چقدر غذای پاک و خوشمزه ایست! بعد از آن نهار حاضر نمودند - وی از غذاهای خوب زیاد می خورد - حسن ﷺ خطاب به مدرک گفت: مدرک، تمام بچه هایی را که در باغ هستند جمع کن. مدرک می گوید: بچه های داخل باغ همه آمدند و غذا خوردند ولی حسن ﷺ دست به غذا نبرد. به وی گفتم: چرا نمی خوری؟ پاسخ داد: غذایی که قبلا آوردی از این نهار نزد من لذیذتر است. بعد از اینکه غذا صرف نمودند بلند شدند و همگی وضو گرفتند بعد از آن سواری حسن ﷺ را آوردند که ابن عباس رکاب (حلقه ای که پا در آن می نهند) آنرا نگه داشت تا وی بر آن سوار شود سپس سواری حسین را آوردند، ابن عباس با وی نیز چنین کرد. وقتی که آن دو رفتند به ابن عباس گفتم: تو که از آن دو بزرگتری چرا رکاب سواری آنان را گرفتی و آنان را تا سوار بر مرکبشان نکردی، رهایشان نساختی؟ ابن عباس ﷺ گفت: ای نادان آیا نفهمیدی آن دو کیستند؟ آن دو فرزندان رسول خدا ﷺ بودند، این فضیلتی بود که خدا نصیبم گرداند تا رکاب سواری آن دو را بگیرم و آنان را سوار کنم.[۲]

۱- کتاب حسن و حسین از محمد رشید رضا ص۳۲.

۲- کتاب تاریخ ابن عساکر ج ۱۴ ص۶۹.

۴۶– مادر همانندش را نزاییده است

عبدالله بن عروه رضی الله عنه می گوید: عبدالله بن زبیر رضی الله عنه را در صبح یکی از روزهای سرد زمستان دیدم که با حسن بن علی رضی الله عنه نشسته بود به خدا سوگند! وقتی که از نزد وی بیرون رفت عرق از پیشانیش می چکید. برایم سوال پیش آمد نزد وی رفتم و سوال نمودم: ای عمو! گفت: چه می خواهی؟ راوی در ادامه می گوید: گفتم: با حسن بن علی رضی الله عنه نشسته بودی وقتی از نزد وی بیرون شدی، عرق در پیشانی ات سرازیر شده بود. وی گفت: ای پسر برادرم همانا او فرزند فاطمه است به خدا سوگند زنان مانند وی را نزاییده اند.[۱]

۴۷– گرامی تری مردم از لحاظ پدر و مادر و ....

معاویه رضی الله عنه درحالی که عمرو بن عاص و گروهی از بزرگان نزد وی نشسته بود سوال کرد: گرامی ترین مردم از نظر پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ و دایی و خاله و عمو و عمه کیست؟ نعمان بن عجلان زرقانی دست حسن رضی الله عنه را گرفت و گفت: این مرد پدرش علی رضی الله عنه و مادرش فاطمه و پدر بزرگش رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مادر بزرگش خدیجه و عمویش جعفر رضی الله عنه و عمه اش ام هانی دختر ابی طالب و دایی اش قاسم رضی الله عنه و خاله اش زینب می باشد، بنابراین او گرامی ترین مردم است.[۲]

۴۸– تلاش برای ترور حسن رضی الله عنه

اولین نقشه برای کشتن حسن رضی الله عنه زمانی که نیت صلح با معاویه رضی الله عنه را کرد اتفاق افتاد. این تلاش تقریباً بعد از چند وقتی که خلافت را عهده دار شده بود رخ داد. ابن سعد در کتاب **الطبقات** آورده است که: حسن بن علی رضی الله عنه بعد از اینکه پدرش شهید شد جانشینی را به عهده گرفت. وی درحالی که نماز می خواند همین که به سجده رفت مردی بر روی وی پرید و او را با چاقویی بزرگ زخمی نمود و لی ضربه به قسمت رانش وارد شد که به سبب آن چند ماهی بیمار شد سپس بعد از

۱- کتاب ذخائر العقبی از محب الطبری ص۳۳۷.

۲- کتاب تاریخ ابن عساکر ج۱۴ ص۷۰.

مدتی بهبود یافت. پس از آن (روزی) بر منبر بالا رفت و گفت: ای اهل عراق در مورد ما از خدا بترسید ما امیران و مهمانان شما هستیم از اهل بیتی که خداوند می فرماید:

إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ (احزاب: ۳۳)

ترجمه : « قطعاً خدا می خواهد آلودگی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

حسن رضی الله عنه این آیه را چند بار تکرار نمود که تمام کسانی که در مسجد بودند همه را به گریه واداشت.[۱]

۴۹- وفات حسن رضی الله عنه

زمانی که حسن رضی الله عنه در بستر مرگ قرار داشت به برادرش حسین رضی الله عنه سفارش نمود چنانچه از خونریزی و جنگ در امان بودید مرا نزد پدرم - منظورش پیامبر صلی الله علیه وسلم بود - دفن کنید. اگر احساس کردید خونریزی و جنگی رخ می دهد به خاطر من خون کسی را نریزید و جنازه ام را نزد مقابر مسلمانان دفن کنید.

زمانی که حسن رضی الله عنه دار فانی را وداع گفت، حسین رضی الله عنه همراه خدمتگزارش خودشان را مسلح نمودند که در این بین ابوهریره رضی الله عنه آمد و گفت: تو را در مورد عدم تنفیذ سفارش برادرت سوگند می دهم زیرا این قومی که من مشاهده می کنم تا با تو درگیر نشوند و خونریزی نکنند هرگز رهایت نمی کنند. راوی می گوید: این روند همچنان ادامه داشت تا اینکه حسین از دیدگاه خویش برگشت سپس جنازه حسن رضی الله عنه را به بقیع الغرقد (گورستان اهل مدینه) بردند و در آنجا دفن نمودند.[۲]

۵۰- جنازه حسن رضی الله عنه

زمانی که حسن رضی الله عنه فوت کرد ابوهریره رضی الله عنه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستاد و با صدای بلند درحالی که گریه می کرد می گفت: ای مردم امروز دوستدار

۱- کتاب الطبقات ابن سعد ج ۱ ص ۳۲۳.

۲- کتاب الطبقات ج ۱ ص ۳۴۰.

رسول خدا (ص) از میان ما رفت و مردم نیز همگی (به خاطر این فاجعه اسفناک) می گریستند. در آن روز اجتماعی بسیار بزرگ از مردم جمع شده بودند و ازدحامی بوجود آمده بود که اگر سوزنی را کسی پرت می کرد به انسانی اصابت می نمود.[۱]

۵۱- حسن (ع) و خرمای صدقه

در یکی از روزها که حسن (ع) خردسال بود از خرمای صدقه برداشت و بر دهان خویش گذاشت. رسول خدا (ص) وقتی که دید حسن (ع) از خرمای صدقه بر دهان خود گذاشته است، فوراً خرما را از دهان وی بیرون کشید. هنگامی که در این باره از رسول خدا (ص) سوال کردند، فرمودند: «إِنَّا آلُ مُحَمَّدٍ لَا تَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ» همانا برای خاندان محمد صدقه روا نمی باشد.[۲]

۵۲- دوستی پیامبر (ص) به حسن و حسین

پیامبر (ص) حسن و حسین را بسیار دوست می داشت و برای آن حضرت بازی کردن با آنها خیلی شیرین بود. جابر در این باره روایت می کند که: روزی نزد رسول خدا (ص) آمدم که ناگاه دیدم که حسن و حسین بر پشت پیامبر سوارند و رسول خدا برروی چهار دست و پا آنان را حمل می نمود و می فرمود: بهترین سواری، سواری شماست و شما بهترین عدلان (بار آن) هستید.

حسن و حسین در سایه رسول خدا (ص) رشد و نمو داشتند و گاهی در دوران کودکی به مسجد می رفتند. بریده (رض) روایت می کند که: رسول خدا (ص) در حال سخنرانی بود که حسن و حسین درحالی که پیراهن قرمز بر تن داشتند و در راه رفتن تعادل نداشتند و سر می خوردند و به زمین می افتادند. لذا رسول خدا (ص) وقتی که آن دو را چنین مشاهده نمودند از منبر پایین آمد و آنها را با خود بالای منبر برد و فرمود: واقعا خداوند بلند مرتبه راست گفته است که:

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵) (تغابن ۱۵).

۱- کتاب البدایة والنهایة ج۱۲ ص۲۱۱.

۲- کتاب اسد الغابة ج۲ ص۱۳.

ترجمه : «همانا اموال و فرزندانتان فتنه و مایه آزمایش شما هستند و پاداش بزرگ نزد خداست».

سپس افزود: به این دو طفل نگاه کردم که راه می رفتند و تعادل نداشتند، از اینرو نتوانستم صبر کنم و بدین ترتیب سخنرانی ام را قطع نمودم و آنها را با خود بالای منبر آوردم.[1]

۵۳– پیامبر (ص) حسن و حسین را آب داد

روزی رسول خدا (ص) به خانه علی بن ابی طالب (ع) به قصد دیدن رفت دید که علی و فاطمه خواب هستند و یکی از نوه هایش آب می خواهد. پیامبر رحمت و دلسوزی اش مانع شد تا علی و فاطمه را از خواب بلند نماید. بنابراین خود متوجه بز لاغری شد و با دستان مبارکش پستان آنرا لمس نمود که به فرمان خدا شیر در پستانش جمع شد و آنرا دوشید. پس از آن زهرا وجود بهترین پدران را (در خانه) احساس نمود، وی از خواب بلند شد و یکی از آن دو برادر نیز پیش آمد تا شیر بنوشد. پیامبر او را با نرمی کنار زد و ابتدا دیگری را نوشاند. فاطمه گفت: ای پیامبر خدا (ص)! گویا او در نزد شما محبوب تر است؟ فرمود: خیر، چون این جلوتر از برادرش درخواست آب نمود. پیامبر (ص) در این صورت فقط به تقدیم نمودن نوشیدنی اکتفا ننمود بلکه دنبال فرصت بود تا از همان کودکی بهترین و گرامی ترین عادت ها را در آنها نهادینه کند. به آندو آموزش داد که هرکس باید منتظر نوبت خود باشد و برادرش را بر خود ترجیح دهد (تا بر شیوه ایثار نمودن تعلیم گیرند) وقتیکه حسن و حسین شیر را نوشیدند آنگاه پیامبر (ص) دلسوز و مهربان به فاطمه فرمود: من و تو و این دو (منظورش حسن و حسین) و این خوابیده (علی) روز قیامت در یک جا خواهیم بود.[2]

۱– کتاب اسد الغابة ج۲ ص۱۲.

۲– کتاب جمع الجوامع از سیوطی حدیث شماره ۳۷۴.

علی بن ابی طالب ﷺ در میدانهای جهاد

۵۴- علی ﷺ و ابویقظان

عمار بن یاسر ﷺ می گوید: من همراه علی ﷺ در جنگ ذی العشیره با هم بودیم زمانی که رسول خدا ﷺ در آنجا اقامت گزید گروهی از مردم بنی مدلج را در آنجا مشاهده نمودیم که در چشمه ای که در نخلستان قرار داشت بر سر آن مشغول کار بودند. علی به من گفت: ای ابایقظان نزد آنان برویم تا از نزدیک نگاه کنیم چگونه کار می کنند؟ بعد از آن ما نزد آنان به راه افتادیم و کارشان را زیر نظر داشتیم تا اینکه خواب بر ما غلبه نمود پس از آن همراه علی ﷺ در یک مکانی خالی از درخت و گیاه در زمینی از خاک خواب شدیم. به خدا سوگند هیچ چیز را احساس نکردیم تا اینکه رسول خدا ﷺ با پاهای مبارکش به ما می زد تا بیدارمان ساخت. درحالی که خاکها بر بدنمان نشسته بود. در آن روز هنگامی که رسول خدا ﷺ خاکها را بر بدن علی ﷺ دید فرمود: ای ابوتراب! آیا از دو مرد بدبخت شما را با خبر کنم در پاسخ گفتیم: آری ای رسول خدا ﷺ . فرمود: یکی از آنان احیمر ثمود است، کسی که شتر (پیامبر خدا صالح) را سر برید و دیگری کسی که برگوشه جلوی سرت ضربه می زند تا اینکه به سبب آن ریشت (از چکیدن خون) خیس می شود.[۱]

۵۵- پسر عمویم مرا به خویشاوندی سوگند داد

در جنگ احد نبرد با مبارزه میان علی بن ابی طالب ﷺ و طلحه بن عثمان که پرچم مشرکین را بر دست داشت و چندین بار درخواست مبارزه نمود شروع شد. علی بن ابی طالب برای نبرد با وی آماده شد و گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست از پیکار با تو جدا نخواهم شد تا اینکه تو بوسیله شمشیر من روانه جهنم گردی یا اینکه من زود هنگام به وسیله شمشیر تو به بهشت درآیم. علی ﷺ ضربه ای بر وی وارد نمود که بوسیله آن پایش جدا شد و بر زمین نقش بست و

۱- کتاب فضائل الصحابه ج۲ ص ۸۵۵

عورتش نمودار گشت در آنوقت وی فریاد زد: ای پسر عمو! تو را به خویشتن داری سوگندت می دهم (که با من کاری نداشته باشی) علی علیه السلام با شنیدن این سخن برگشت و از ادامه نبرد با وی انصراف داد. پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفتند. ولی برخی از یاران علی به وی گفتند: آیا برای پیکار با وی دوباره آمادگی نفی گیری؟ علی علیه السلام در پاسخ گفت: همانا پسر عمویم زمانی که عورتش آشکار شد مرا به خویشاوندی سوگند داد من نیز از او شرم نمودم.[1]

۵۶- علی علیه السلام به دنبال کارهای شماست

در جنگ بنی نضیر در یکی از شبها یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را گم کرده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی دنبال کارها و حاجت های شما رفته است. پس از مدتی علی که در کمین غَزوَک بود سر وی را جدا نموده بود و حاضر کرد. زیرا وی با گروهی از یهودیان در طلب غره ای (عبد یا کنیز) از مسلمانا بیرون شده بود (که ناکام ماند). علی مرد دلیر و تیراندازی بود وی غزوک را محکم بسته بود سپس به قتل رساند و یهودیانی که غزوک را همراهی می کردند با دیدن این صحنه پا به فرار گذاشتند.[2]

۵۷- من تو را به جنگ فرا می خوانم

ابن اسحاق روایت می کند: بعد از اینکه اسبهای مشرکین با زور وارد گودالی از گودالهای خَندق شدند و آن را به طور کامل در تصرف خودشان قرار دادند تا اسب سواران دیگر نیز برای رویارویی به آنجا بیایند، در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام با گروهی از مسلمانان برای مقابله با آنان شتافتند (عمرو بن ود نیز در میان آنان بود) وی یکی از جنگجویان جنگ بدر بود ولی در جنگ احد به خاطر زخم هایی که از جنگ بدر بر بدنش بود نتوانست در آن جنگ (احد) شرکت کند، ولی در روز خندق با علامتی مشخص بیرون آمد، تا کارزارش دیده شود؛ وی درحالی

۱- کتاب السیرة الحلبیه ج ۲ ص۲۹۸.

۲- کتاب امتاع الاسماع از مقریزی ج ۱ ص ۱۸۰.

که بر اسبش سوار بود می گفت: چه کسی با من می جنگد؟ علی بن ابی طالب ﷺ برای جنگ با وی آماده شد و به او گفت: ای عمرو! تو از میان قریش با خدا عهد می نمودی که چنانچه مردی از قریش تو را به سوی یکی از دو خصلت فراخواند یکی را از وی قبول کنی. عمرو بن ود در پاسخ گفت: آری، درست است. علی گفت: همانا من تو را به سوی خدا و رسولش و دین اسلام فرا می خوانم. وی گفت: من بدان نیازی ندارم. علی گفت: پس من تو را به نبرد فرا می خوانم. او گفت: چرا ای پسر برادرم؟ بخدا سوگند! من دوست ندارم با تو بجنگم. علی ﷺ در جواب گفت: ولی من دوست دارم با تو بجنگم. با شنیدن این سخن چهره اش دگرگون و غیرتش به جوش آمد و از اسبش پایین آمد. ابتدا آن را کشت و بر صورتش زد سپس برای جنگ با علی ﷺ روبرو شد. آن دو با هم به نبرد پرداختند تا اینکه به دست علی ﷺ کشته شد. در آن هنگام با شکست از خندق بیرون شدند و پا به فرار گذاشتند.[۱]

۵۸– ای گردان اهل ایمان

ابن هشام روایت می کند: هنگامی که بنی قریظه را مسلمانان به محاصره خود درآورده بودند، علی و زبیر بن عوام پیش آمدند و علی ﷺ بانگ داد: ای گردان اهل ایمان به خدا سوگند آنچه حمزه ﷺ در این راه چشیده است من نیز می چشم یا اینکه به دژهای آنان یورش می بریم. یهودیان بنی قریظه به رسول خدا پیشنهاد کردند و گفتند: ای محمد بگذار سعد بن معاذ در میان ما داوری کند هر طور که وی قضاوت نمود ما دستور و داوری وی را قبول داریم. سعد بن معاذ ﷺ نیز حکم نمود که: جنگجویان شان باید کشته شوند و زنان و فرزندانشان به اسارت گرفته شوند و اموالشان نیز تقسیم گردد. بنابراین کسانی که در بنی قریظه مستقیم وارد جنگ شدند علی بن ابی طالب ﷺ و زبیر ﷺ بودند.[۲]

۱- کتاب السیره النبویه از ابن هشام ج ۳ ص ۳۴۸

۲- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۱۰۰

۵۹- او پینه دوز کفش است

در جنگ حدیبیه پیش از آتش بس و صلح برخی از غلامان از مکه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شدند. اربابان و سرورانشان نامه ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نوشتند که آنان (غلامان) را به مکه برگرداند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از انجام این کار خودداری نمود و فرمود: ای گروه قریش از این کار دست بردارید در غیر این صورت مردی را خداوند به نزد شما خواهد فرستاد تا به خاطر دین گردنهای شما را بزند. یاران با حسرت سوال نمودند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او کیست؟ درحالی که همه آنان امید این را داشتند تا به این گواهی و شهادت بزرگ از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نایل آیند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هُوَ خَاصِفُ النَّعْلِ» او پینه دوز کفش است. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کفشی را به علی علیه السلام داده بود تا آن را پینه کند و بدوزد.[۱]

۶۰- مردی که خدا را دوست دارد و خدا نیز وی را دوست دارد

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر و سپاه خویش که تعدادشان به هزار و چهار صد نفر می رسید به سوی قلعه خیبر روانه شدند و در کنار دژهای خیبر فرود آمدند و دژها را یکی پس از دیگری فتح می کردند تا اینکه به دژ قموص رسیدند که فتح آن برای مسلمانان دشوار گشت. علی علیه السلام نیز در آن روز به چشم درد مبتلا شده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پرچم را فردا به مردی می دهم که خداوند بر دستان وی (قلعه خیبر را) می گشاید و خدا و رسولش او را دوست می دارد وی نیز خدا و رسولش را دوست می دارد. مردم در شب در اندیشه بودن که پرچم فردا به کدام یک از آنان داده خواهد شد. چون شب را به صبح رساندند بامداد آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هریک از آنان امیدوار بود تا پرچم به وی داده شود. (در آن لحظه) رسول خدا فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، وی چشمانش درد می کند و از آن می نالد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی را به دنبال او بفرستید و او را نزد من احضار نمایید. آنگاه که علی علیه السلام آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر چشمان وی آب دهان افکند و در حق او دعا کرد. چشمان علی

۱- کتاب خلافة علی بن ابی طالب از عبدالحمید علی ناصر ص ۳۰.

رضي الله عنه بهبود یافت چنانکه گویی دردی نداشته است سپس پرچم را به وی داد. علی رضي الله عنه به رسول خدا صلى الله عليه وسلم گفت: ای رسول خدا ! آیا با ایشان نبرد کنم تا آنکه مثل ما (مسلمان) شوند؟ رسول خدا صلى الله عليه وسلم در پاسخ فرمود: به آهستگی بگذر تا به سرزمیم ایشان فرود آیی، سپس آنها را به دین اسلام فراخوان و ایشان را نسبت به حقوق خداوند که بر آنها واجب است آگاه گردان، به خدا سوگند اگر خداوند توسط تو یک مرد را هدایت کند بهتر از آنست که از شتران سرخ موی داشته باشی.

بنابراین یکی از صورتهای پهلوانی علی رضي الله عنه این بود که پادشاه خیبر که مرحب نام داشت شخصاً وارد جنگ شد درحالی که این اشعار را می سرود:

قد علمت خيبر أني مرحب	شاكي السلاح بطل مُجرب

إذا الحروب أقبلت تَلَهَّبُ

« مردم خیبر می دانند که منم مرحب، آن کسی که اسلحه و افزار جنگم و غرق درآنم و خود پهلوانی جنگ دیده هستم، هنگامی که جنگی پیش آید و شعله ور گردد».

علی رضي الله عنه نیز (در مقابل) این اشعار را سرود:

أنا الذى سمتنى أمى حيدرة	كليث غابات كرية المنظرة

أُوفيهم بالصاع كيل السندرة

« منم آن کسی که مادرم حیدره نامیده و چون شیر بیشه نیرومند و سخت هستم اکنون شما را با پیمانه ای چون سندره می سنجم (سندره: نام پیمانه بس بزرگی است که گنجایش آن زیاد است و این کلام کنایه از آن است که تعداد زیادی از شما را می کشم».

پس از آن علی رضي الله عنه سر مرحب را از تن جدا نمود و خیبر بر دستان وی فتح شد.[1]

۶۱- علی و زید و جعفر مناقشه و اختلاف کردند

بعد از اینکه رسول خدا صلى الله عليه وسلم عمرة القضا را به جا آورد و خواست تا از مکه بیرون شود. دختر حمزه در پی آن حضرت فریاد کنان روانه شد و بانگ می زد: ای

۱- کتاب مسلم رقم حدیث ۱۸۰۷.

عمو، ای عمو، علی رضی الله عنه از دست وی گرفت و فاطمه گفت: دختر عموی خود را بگیر. او وی را (با خود) بر مرکب سوار نمود. علی و زید بن حارثه و جعفر درباره وی مناقشه و اختلاف ورزیدند. علی رضی الله عنه گفت: من او را آوردم او دختر عموی من است. جعفر رضی الله عنه گفت: وی دختر عموی من است و خاله اش زن من می باشد. زید رضی الله عنه گفت: وی دختر برادر من است.[1] رسول خدا صلی الله علیه وسلم حکم نمود که (دختر حمزه) به خاله اش داده شود و فرمود: خاله جایگاه مادر را دارد و به علی رضی الله عنه فرمود: تو از منی و من از تو هستم. به جعفر رضی الله عنه نیز فرمود: تو در صورت و سیرت با من شباهت داری و به زید رضی الله عنه گفت: تو برادر ما و غلام آزاد شده ی ما هستی. علی رضی الله عنه به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت: آیا با دختر حمزه ازدواج نمی کنی؟ رسول خدا صلی الله علیه وسلم در پاسخ فرمود: وی دختر برادر رضاعی من است.[2]

۶۲- کسی را که تو امانش خواهی امان می دهیم

ام هانی دختر ابوطالب خواهر علی رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه وسلم به بالای مکه تشریف بردند که ناگاه دو تا از مردانی که در حمایت من بسر می بردند و از قبیله بنی مخزوم که نزد هبیره بن ابی وهب مخزومی بودند فرار کردند. برادرم علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیش من آمد و گفت: بخدا سوگند! آن دو را می کشم. من (به خاطر اینکه علی رضی الله عنه به آن دو تعرض نکند) درب خانه ام را بر آن دو بستم سپس فوراً نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم که در بالای مکه قرار داشت آمدم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم را مشاهده نمودم که از ظرفی که در آن اثری از خمیر بود غسل می کند و فاطمه دخترش با پیراهن رسول خدا صلی الله علیه وسلم به عنوان حجاب وی را پوشانده است. بعد از اینکه غسلش تمام شد، پیراهنش را گرفت و بر دوش خود انداخت سپس هشت رکعت نماز چاشت خواند. پس از آن رو به من کرد و فرمود: خوش آمدی ای ام هانی، چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ من خبر آن دو مرد و عملکرد علی رضی الله عنه نسبت به آنان را به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم. سپس رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: کسی را که تو

۱- رسول خدا میان زید بن حارثه و حمزه رابطه برادری برقرار کرده بود.

۲- کتاب بخاری رقم حدیث ۴۲۵۱.

امان داده ای ما نیز امانش می دهیم، خیالت راحت باشد(علی (ع))آن دو نفر را نمی کشد.[۱]

۶۳- پیامبر (ص) علی (ع) را به عنوان جانشین در مدینه گمارد

زمانی که رسول خدا (ص) به جنگ تبوک عازم شدند، علی (ع) را به عنوان جانشین خویش در مدینه انتخاب نمود. منافقین کینه توز و حاسد فرصت را غنیمت شمردند تا در ارتباط با علی (ع) سخنان ناخوشایند و یاوه بر زبان می آوردند تا توانسته باشند از این کانال به علی (ع) شر و بدی برسانند. از آن جمله سخنانشان این بود که: علی (ع) را به خاطر تنبلی و وزن سنگینش نبرده اند. علی که از این یاوه گویی منافقین خوشش نیامد خودش را به سپاه رساند و خواست تا در این جنگ در رکاب آنان قرار گیرد و به رسول خدا (ص) گفت: ای رسول خدا ! آیا مرا همراه و در کنار بچه ها و زنان می گذاری. رسول خدا (ص) در پاسخ به وی فرمود: آیا راضی نمی شوی همان گونه که هارون به حضرت موسی بود تو با من باشی جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.[۲]

۶۴- شرف یاب شدن علی (ع) به غسل و دفن پیامبر (ص)

علی (ع) می گوید: وقتیکه رسول خدا (ص) را غسل دادم رفتم تا مشاهده کنم که میت (پس از مردن) چه حالتی دارد. ولی هیچ اثر خاصی مشاهده نکردم. رسول خدا (ص) در زمان مرگ و زندگی اش پاک و پاکیزه بود.

علی (ع) در ادامه گفت: چقدر خوش بودی در زمان زندگی ات و چقدر خوش هستی در زمان مرگت.

۱- کتاب صحیح السیرة النبویة ص ۵۲۶.

۲- کتاب بخاری رقم حدیث ۲۴۰۴.

علی رضی الله عنه از جمله کسانی بود که همراه فضل بن عباس و قثم بن عباس و شقران خدمتگزار رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قبر داخل شد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم را مستقیماً دفن نمود.[۱]

علی رضی الله عنه همراه خلفا (ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم)

۶۵- علی رضی الله عنه شتابان نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و با وی بیعت نمود

علی بن ابی طالب رضی الله عنه در خانه اش تشریف داشتند که ناگاه کسی نزد وی آمده و به او گفت: ابوبکر برای بیعت گرفتن (با مردم) نشسته است. علی رضی الله عنه با شنیدن این خبر فوراً پیراهنی بر تن کرد و با عجله درحالی که شلوار و ردای خویش را نپوشید به سوی مسجد روانه شد چون تأخیر از بیعت را ناپسند می دانست سپس با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمود و در مسجد نشست و کسی را فرستاد تا ردای وی را حاضر کند. بعد از آن ردا را بالای پیراهنش پوشید.[۲]

۶۶- بهترین مردم کیست؟

محمد بن حنفیه رحمه الله می گوید: به پدرم گفتم: بهترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست؟ گفت: ابوبکر رضی الله عنه. گفتم: بعد از وی کیست؟ گفت: عمر رضی الله عنه، ترسیدم که نام عثمان رضی الله عنه را بر زبان آورد. در ادامه گفتم: بعد از عثمان رضی الله عنه شما می باشی؟ گفت: من از آحاد مسلمانان به شمار می آیم.[۳]

۶۷- شجاع ترین مردم کیست؟

محمد بن عقیل بن ابی طالب رحمه الله می گوید: روزی علی رضی الله عنه برای ما خطبه ای ایراد نمود و از مردم سوال کرد: ای مردم چه کسی از همه شجاع تر و دلیرتر است؟ مردم گفتند: شما ای امیر مومنان؛ علی رضی الله عنه گفت: شجاعترین مردم ابوبکر صدیق

۱- کتاب السیرة النبویة از ابن هشام ج۴ ص ۳۲۱.

۲- کتاب تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۷.

۳- بخاری روایت کرده است.

رضی الله عنه است. ما در جنگ برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سایه بانی را درست کردیم و گفتیم: چه کسی حاضر است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بماند تا مشرکین به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حمله نکنند؟ به خدا سوگند تنها ابوبکر رضی الله عنه برای این کار قدم پیش نهاد و شمشیرش را از نیام بیرون کشید و بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و هر مشرکی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک می شد، دور می کرد. علی رضی الله عنه در ادامه افزود: من دیدم که قریشیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در میان گرفته به گونه ای که یکی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را هُل می داد و دیگری بر وی می تاخت، و این ابوبکر رضی الله عنه بود که به شدت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می کرد و آنان را از ایشان دور می راند.

قریشیان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند: تویی که خدایان را منکر شده ای و به جای این همه معبود، به خدای واحدی معتقدی؟! در آن هنگام تنها ابوبکر رضی الله عنه بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد و درحالی که گفته مومن آل فرعون را بر زبان داشت و می گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خداست؟! رویاروی مشرکان ایستاد و آنان را از رسول خدا دور کرد. ابوبکر دو گیسو داشت که یکی از آنان را مشرکین قطع نمودند . سپس علی رضی الله عنه در ادامه فرمود: حال، شما را به خدا سوگند می دهم که مومن آل فرعون بهتر است یا ابوبکر رضی الله عنه ؟ مردم ساکت بودند و چیزی نگفتند. بعد از آن وی گفت: قسم به خدا اگر تمام زمین از امثال مومن آل فرعون پر شود یک لحظه ی ابوبکر از همه آنها بهتر است، زیرا مومن آل فرعون ایمانش را پنهان کرده بود، اما این مرد (ابوبکر رضی الله عنه) ایمانش را آشکارا بیان کرد.[۱]

۶۸- خدا تو را خشنود گرداند

ابوبکر رضی الله عنه اراده نمود تا به جنگ با رومیان برود، وی در این باره با گروهی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نمود که برخی از آنان رأی موافق و برخی دیگر خلاف آن را ظاهر نمودند پس از آن ابوبکر رضی الله عنه با علی رضی الله عنه مشورت نمود که وی با نبرد با رومیان موافقت کرد و از ابوبکر رضی الله عنه خواست تا این کار را انجام دهد و خطاب

۱- کتاب المستدرک جلد ۳ صفحه ۶۷.

به ابوبکر رضي الله عنه گفت: اگر چنین کنی پیروزی. ابوبکر رضي الله عنه گفت: تو مرا مژده به خیر دادی، به فال نیک می گیرم. بنابراین ابوبکر رضي الله عنه در میان مردم خطبه ایراد کرد و آنان را دستور داد تا برای نبرد خودشان را آماده سازند. در روایت دیگری چنین آمده است که ابوبکر صدیق رضي الله عنه از علی رضي الله عنه سوال کرد چگونه به من مژده پیروزی می دهی؟ وی گفت: من از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنیدم که تو را به این مژده بشارت داده است. ابوبکر رضي الله عنه به علی رضي الله عنه گفت: ای ابالحسن! مرا با سخنی که از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنیدی، خوشحال کردی. خدا تو را خشنود گرداند.[۱]

۶۹– فاطمه رضي الله عنها ابوبکر رضي الله عنه را بخشید

هنگامی که فاطمه رضي الله عنها در بستر بیماری بود ابوبکر صدیق رضي الله عنه به خانه وی آمد و درخواست اجازه کرد. علی رضي الله عنه به فاطمه گفت: این ابوبکر رضي الله عنه است بر تو اجازه ورود می خواهد! فاطمه در پاسخ گفت: آیا دوست داری بر وی اجازه دهم؟ علی رضي الله عنه گفت: آری. سپس به ابوبکر رضي الله عنه اجازه ورود داد. سپس وی بر فاطمه وارد شد و با همدیگر آن قدر صحبت کردند تا رضایت فاطمه را جلب نمود و گفت: به خدا سوگند به خاطر رضایت خدا و رسولش و رضایت شما اهل بیت، خانه و کاشانه و مال و خویشاوندانم را همگی رها کرده ام. سپس فاطمه را راضی گرداند تا فاطمه به خوبی از ابوبکر رضي الله عنه راضی و خشنود شد.[۲]

۷۰– به خدا سوگند جز تو کسی بر وی نماز نخواند

فاطمه در بین نماز مغرب و خفتن دار فانی را وداع گفت. ابوبکر و عمر و عثمان و زبیر و عبدالرحمن بن عوف رضي الله عنهم برای تشییع جنازه حاضر شدند، زمانی که جنازه فاطمه را بر زمین گذاشتند تا بر وی نماز خوانده شود رو به ابوبکر رضي الله عنه کرد و گفت: ای ابوبکر! ، برای نماز جنازه پیش رو؛ ابوبکر رضي الله عنه در پاسخ گفت: ای ابالحسن! من پیش روم درحالی که شما تشریف دارید؟ علی رضي الله عنه گفت: آری، به خدا سوگند

۱– کتاب تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۳۲

۲– کتاب سنن کبری از بیهقی جلد ۶ صفحه ۳۰۱

جز تو کسی دیگر بر وی نماز نمی خواند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش رفت و بر فاطمه نماز گزارد و در شب آن بانوی مهتر را به خاک سپردند. در روایت دیگری آمده است که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر فاطمه با چهار تکبیر نماز جنازه خواند. ولی روایت راجحی از مسلم نقل شده است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه خود بر فاطمه نماز خواند.[۱]

۷۱- علی رضی الله عنه ما را برگرداند

ابی ظبیان جنبی می گوید: زنی زناکار را نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آوردند وی دستور داد تا زن را رجم کنند زمانی که مردم زن را می بردند تا وی را سنگسار کنند ناگاه علی رضی الله عنه با آنان مواجه شد و سوال نمود که مشکل این زن چیست؟ گفتند: زنا کرده است و عمر رضی الله عنه دستور سنگسارش را صادر نموده است. علی رضی الله عنه زن را از دست آنان رهانید و از اجرای حکم جلوگیری کرد. آنان به نزد عمر رضی الله عنه برگشتند. عمر رضی الله عنه به ایشان گفت: چه کسی شما را برگردانده است؟ در پاسخ گفتند: علی رضی الله عنه ما را برگرداند. عمر رضی الله عنه گفت: علی رضی الله عنه این کار را بدون دانش و حکمت انجام نداده است. از این رو شخصی را به دنبال علی رضی الله عنه فرستاد وی درحالی که خشمگین بود تشریف آورد عمر رضی الله عنه از او پرسید چرا مردم را از اجرای حکم بازگرداندی. علی رضی الله عنه در پاسخ گفت: مگر نشنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: تکلیف از سه گروه برداشته شده است: از شخصی که در خواب است تا زمانی که بیدار شود، از کودک تا زمانی که به حد بلوغ برسد و از دیوانه تا زمانی که سلامتی اش را به دست آورد. عمر رضی الله عنه در پاسخ گفت: آری دانستم. علی رضی الله عنه در ادامه افزود: این زن دیوانه بنی فلان می باشد شاید زمانی با وی مرتکب چنین کاری شده اند که او در دیوانگی بسر می برده است. عمر رضی الله عنه گفت: من از این موضوع اطلاعی نداشتم بنابراین از سنگسار نمودن زن خودداری نمودند.[۲]

۱- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص۱۴۳

۲- کتاب مسند احمد الموسوعة الحدیثیه به رقم ۱۳۲۸. حدیث صحیح لغیره می باشد.

۷۲– اگر علی رضی الله عنه نبود عمر رضی الله عنه هلاک می شد

زن حامله ای را نزد عمر رضی الله عنه آوردند وی از زن سوال نمود که علت حمل چیست؟ زن به گناهش اعتراف نمود. عمر رضی الله عنه نیز حکم صادر نمود که این زن را سنگسار کنند. ناگاه علی رضی الله عنه به این ماجرا برخورد نمود و سوال کرد: داستان این زن چیست؟ در پاسخ گفتند: امیرالمومنین دستور دادند تا این زن سنگسار شود. علی رضی الله عنه زن را برگرداند و خطاب به عمر رضی الله عنه گفت: آیا دستور داده ای تا این زن سنگسار شود؟ عمر رضی الله عنه گفت: آری، زیرا وی نزد من به گناهش اعتراف نموده است. علی رضی الله عنه گفت: تو بر خودش حاکمی نه بر آنچه داخل شکمش است. علی رضی الله عنه در ادامه افزود: حتما تو وی را شکنجه کرده یا ترسانده ای (که به این جرم اعتراف کرده است)؟ عمر رضی الله عنه گفت: آیا چنین هم ممکن است. علی رضی الله عنه گفت: آیا از پیامبر صلی الله علیه وسلم نشنیده ای که فرمود: هرکس که بعد از آمدن بلایی بر سر وی اعتراف نماید، حدی بر وی اجرا نمی شود. و همانا کسی که پای وی را در زنجیر کنند یا زندانی شود و یا اینکه او را تهدید نمایند، اقرارش مورد پذیرش واقع نمی شود. پس از آن عمر رضی الله عنه راه آن زن را باز نمود و رهایش کرد و سپس گفت: زنان عاجزند از اینکه مثل علی بن ابی طالب رضی الله عنه به دنیا آورند، اگر علی رضی الله عنه نبود عمر رضی الله عنه هلاک می شد.[۱]

۷۳– مسأله ای که نمی دانید به سنّت باز گردانید

در زمان عمر رضی الله عنه زنی را که هنوز عدّه اش تمام نشده بود و دوباره ازدواج کرده بود را نزد عمر رضی الله عنه حاضر کردند. عمر رضی الله عنه دستور به جدایی میان زن و شوهری که در عده اش گرفته بود را صادر نمود و مهریهٔ زن را در بیت المال گذاشت و گفت: مهر این زن را صحیح نمی دانم سپس نکاحش را نیز باطل اعلام کرد. و در ادامه افزود: این دو برای همیشه باید از هم جدا بمانند. پیش از آن حکم این خبر به علی رضی الله عنه رسید. وی گفت: اگر چه آنان سنّت را در این خصوص ندانسته اند و بدان عمل نکرده اند ولی مهریه زن در مقابل آنچه از شرمگاهش حلال دانسته است تعلّق

۱– کتاب سنن سعید بن منصور به رقم ۲۰۸۳

می گیرد. باید در میان آن دو جدایی افکنده شود ولی هنگامی که عدّه اش سپری شود می تواند هرکس را که بخواهد خطبه نماید. پس از آن عمر رضی الله عنه خطبه ای را برای مردم ایراد نمود و گفت: مسایلی که حل آنها را نمی دانید به سنّت رجوع کنید. بنابراین در این قضیه نیز عمر رضی الله عنه به قول علی رضی الله عنه رجوع کرد.[۱]

۷۴- علی رضی الله عنه با تجربه کیمیایی مسأله را پی گرفت

زنی نیرنگ باز و افسونگر شیفته و دلبسته نوجوانی از انصار گردید ولی هرچه کوشید جوان پرهیزگار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست. از این رو در صدد انتقام جویی برآمده و تخم مرغی شکسته و با سفیده اش جامه و میان رانهایش را از آن آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متهم کرده و او را نزد عمر رضی الله عنه آورد و گفت: این مرد مرا در میان خویشانم لکّه دار و رسوا نموده است و این هم اثر کار وی می باشد. عمر رضی الله عنه در این مورد از زنانی که آنجا بودند سؤال کرد: آنان در پاسخ گفتند: به بدن و لباس این زن اثری از آب منی وجود دارد. عمر رضی الله عنه قصد کرد که جوان انصاری را عقوبت دهد. مرد پیوسته سوگند یاد می کرد که هرگز مرتکب چنین عملی نشده است. من نفسم را از ارتکاب چنین عملی بازداشته ام، و اراده چنین کاری را نکرده ام. چون جوان زیاد اصرار ورزید، عمر رضی الله عنه رو به علی رضی الله عنه کرد و گفت: ای ابالحسن! نظرت در قضیه این دو چیست؟ علی رضی الله عنه به سفیدی جامه زن به دقّت نظر کرد و او را متهم نمود. علی رضی الله عنه آب بسیار داغی را درخواست نمود تا بر روی آن سفیده بریزد، چون آب را روی سفیدی جامه ریختند فوراً سفیدی تخم مرغ بسته و منجمد شد. (پس از آن علی رضی الله عنه برای فهماندن حاضرین) اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و پس از آن رو به زن کرده و او را سرزنش نمود تا به گناه خویش اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعه زن را آشکار کرد.[۲]

۱- کتاب المغنی والشرح الکبیر ج۱ ص ۶۶-۶۷

۲- کتاب الطریق الحکمیه از ابن قیم ص ۴۹

۷۵- مخارج خلیفه

زمانی که عمر بن خطاب رضي الله عنه بعد از ابوبکر رضي الله عنه زمام امور مسلمانان را به عهده گرفت تا مدتی طولانی از بیت المال مسلمانان نمی خورد تا اینکه در امور معیشتی به تنگنا آمده بود. چون تجارتی که بدان می پرداخت استفاده زیادی برایش در پی نداشت زیرا وی مشغول امور رعیت خویش بود. بنابراین کسی را نزد یاران رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرستاد تا در این ارتباط با ایشان مشورت نماید.

وی خطاب به آنان گفت: من خویشتن را به امور مسلمانان مشغول داشته ام، به نظر شما تا چه اندازه (از بیت المال) برای امرار معاشم می توانم برگیرم؟ عثمان بن عفان و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضي الله عنهما گفتند: تو می توانی از بیت المال بخوری و به دیگران نیز غذا دهی. عمر رضي الله عنه به علی رضي الله عنه گفت: شما در این باره چه می گویی؟ علی رضي الله عنه گفت: تو می توانی به اندازه صبحانه و شام خود (از بیت المال) برداری. عمر رضي الله عنه به گفته علی رضي الله عنه عمل نمود.[۱]

۷۶- تاریخ هجری

هنگامی که عمر رضي الله عنه خواست تا برای تنظیم امور اداری و ثبت و ضبط آن تاریخ رسمی و ثابتی در نظر گیرد، مردم را گردآورد و از آنان سؤال نمود: به پیشنهاد شما از کدام روز شروع به نوشتن تاریخ مان کنیم؟ علی رضي الله عنه گفت: پیشنهاد می کنم که تاریخ را از روزی که رسول خدا صلى الله عليه وسلم هجرت نمود و سرزمین شرک را ترک کرد بنویسم. بنابراین عمر رضي الله عنه با نظر علی رضي الله عنه موافقت نمود و روز هجرت رسول خدا صلى الله عليه وسلم را به عنوان مبدأ تاریخ دولت خویش قرار داد.[۲]

۱- کتاب الخلافة الراشده از یحیی یحیی ص ۲۷۰.

۲- کتاب التاریخ الکبیر از بخاری ج۱ ص۹.

۷۷– دوست و خلیلم مرا بدان پوشانده است

ابی سفر می گوید: بیشتر وقتها دیده می شد که علی رضی الله عنه یکی از جامه های خویش را بیشتر از بقیه برتن می کند. از وی علتش را سؤال کردند و گفتند: ای امیر مومنان! چرا شما این لباس را بیشتر از همه می پوشی؟ وی در پاسخ گفت: آری، چون این جامه را دوست و خلیلم عمر بن خطاب رضی الله عنه مرا بدان پوشانده است او کسی است که به خاطر خدا پند و اندرز می داد و خدا نیز اخلاص وی را در این باره پذیرا شد، سپس علی رضی الله عنه شروع به گریستن نمود.[1]

۷۸– علی رضی الله عنه از خلیفه محاصره شدن دفاع می کند

علی رضی الله عنه کسی را پیش عثمان رضی الله عنه (زمانی که در محاصره شورشیان بسر می برد) فرستاد تا از قول وی به عثمان رضی الله عنه بگوید: همانا پانصد زره پوش همراه دارم به من اجازه بده تا شورشیان را از تو دور کنیم. زیرا تو مرتکب جرمی نشده ای که به سبب آن ریختن خونت روا باشد. عثمان رضی الله عنه در پاسخ گفت: خداوند تو را پاداش نیکو دهد ولی دوست ندارم که بخاطر من خونی بر زمین ریخته شود.[2]

۷۹– علی رضی الله عنه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دفاع می کند

سوید بن غفله رضی الله عنه می گوید: از کنار قومی عبور می کردم که ایشان به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بی احترامی و عیب جویی می کردند. آنگاه نزد علی رضی الله عنه آمدم و گفتم: هم اکنون از کنار گروهی از یارانت می گذشتم که آنها ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را به غیر آنچه در میان این امّت سزاوارند، توصیف می کردند. اگر تو در قلبت نسبت به آن دو آنچه آنان اعلان می دارند، پنهان نمی داشتی، هیچ وقت ایشان جرأت به چنین توهینی در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نداشتند. علی رضی الله عنه در پاسخ گفت: من هیچ چیزی را نسبت به آن دو در قلبم پنهان نکرده ام مگر اینکه آرزو دارم همان گونه عمل کنم. هرکس که جز خوبی و نیکویی در مورد آنها در دل پنهان نموده

۱- کتاب مصنف ابن ابی شیبه به شماره ۱۲۰۴۷

۲- کتاب تاریخ دمشق ص ۴۰۳

باشد خدا لعنتش کند. سپس در حالی که اشک از چشمانش جاری گشته بود دستم را گرفت و داخل مسجد شد بعد از آن بر منبر بالا رفت و روی آن نشست درحالی که ریشش را گرفته بود و به سفیدی آن می نگریست تا اینکه مردم گرد او جمع شدند و خطبه بلیغی را ایراد نموده و گفت: چرا قومی دو سرور قریش و دو پدر مسلمین را به چیزهایی یاد می کنند که من از (گفتن) آن پاک هستم و از آنچه می گویند بیزارم و بر آنچه می گویند، سزا و کیفر می دهم. سوگند به ذاتی که دانه را رویانید و نطفه را از عدم بوجود آورد، که آن دو را مؤمن متّقی دوست می دارد و انسان پست بد می بیند. رسول خدا صلی الله علیه وسلم را با صدق و وفا یاری نمودند، امر و نهی می کردند و مجازات و تنبیه می کردند؛ در تمام آنچه انجام می دادند از فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه وسلم تجاوز نمی کردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ دیدگاهی همچون دید و نظریه آن دو را نمی پسندید و هیچ دوست را مثل آن دو دوست نمی داشت. رسول خدا صلی الله علیه وسلم درحالی درگذشت که وی و مردم از آن دو خشنود بودند.[۱]

۸۰- عثمان بن علی رضی الله عنه

ابی سعید خدری رضی الله عنه می گوید: پسر نوجوانی با گیسوی زیبا و دارای موهای انبوهی مشاهده نمودم خدا می داند من با دیدن وی شک داشتم که آیا او پسر است یا دختر، تا اینکه دیدم در کنار علی رضی الله عنه نشسته است. به علی رضی الله عنه گفتم: خداوند تو را تندرست و سالم بدارد این نوجوانی که کنارت نشسته است کیست؟ وی گفت: این را به نام عثمان بن عفان رضی الله عنه ، عثمان بن علی رضی الله عنه نام نهاده ام. فرزندانی دیگر نیز به نامهای عمر بن خطاب رضی الله عنه و عباس رضی الله عنه عموی رسول خدا صلی الله علیه وسلم نام گذاری کرده ام. همچنین به نام بهترین خلق محمد صلی الله علیه وسلم نام گذاشته ام. ولی حسن و حسین و محسن نامهای ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذاشت و برای هرکدام عقیقه (گوسفندی که در هفتمین روز تولد نوزاد و به هنگام تراشیدن موی سر او ذبح شود) نمود و موهای سرشان را تراشید.[۲]

۱- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۱۷۶

۲- کتاب مسند احمد بن حنبل شماره ۷۶۹

۸۱- گواهی علی رضی الله عنه در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

علی رضی الله عنه در مورد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفت: سوگند به ذاتی که دانه را رویانید و نطفه را از نیستی به وجود آورد که آن دو را مؤمن متقی دوست می دارد و انسان پست بد می بیند. رسول خدا صلی الله علیه وسلم را با صدق و وفا یاری نمودند، امر و نهی می کردند، مجازات و تنبیه در نظر می گرفتند و در تمام آنچه انجام می دادند از دستورات رسول خدا صلی الله علیه وسلم سرپیچی و تجاوز نمی کردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز هیچ دیدگاهی بسان دید و نظریه آنان نمی پسندید. و هیچ کس را مثل آن دو دوست نمی داشت. رسول خدا صلی الله علیه وسلم درحالی درگذشت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مردم از آن دو خشنود بودند. بعد از آن در مورد ابوبکر رضی الله عنه گفت: وی از بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند و در مهربانی از همه مهربانتر، در دلسوزی از همه دلسوز تر و در پرهیزگاری از همه ثابت قدم تر بود. از لحاظ سنّی از همه بزرگتر و قبل از دیگران اسلام آورده بود. و او طبق سیرت و روش رسول خدا صلی الله علیه وسلم حرکت می نمود تا اینکه درگذشت. بعد از وی مسئولیت را عمر بن خطاب رضی الله عنه به عهده گرفت وی نیز کار را بر خط سیر پیامبر صلی الله علیه وسلم و رفیقش بر پا داشت و آثار آن دو را چنان تعقیب می نمود که بچه شتر اثر و دنبال مادرش را تعقیب و حرکت می کند. سپس در ادامه افزود: چه کسی برای شما مثل آن دو می باشد؟ خداوند آن دو را رحمت کند و ما را به اتباع راه آن دو روزی دهد؛ به جایگاه و مقام آن دو جز با محبت ایشان و پیروی آثارشان نمی توان رسید. بنابراین هرکسی که آن دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است و هرکسی که آن دو را بد ببیند، مرا بد دیده است و من از وی بیزار هستم.[۱]

۸۲- علی رضی الله عنه آب را به خانه عثمان رضی الله عنه می برد

جبیر بن مطعم رضی الله عنه روایت می کند: زمانی که عثمان رضی الله عنه در محاصره قرار داشت، به خدا سوگند جز از آب چاه الفقیر[۲] نمی نوشید. نزد علی بن ابی

۱- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۲۳۴-۲۳۵

۲- الفقیر: چاهی کم آب و غیر قابل شرب.

طالب رضي الله عنه رفتم و او را از این موضوع باخبر کردم و گفتم: ای پسر ابی طالب! آیا تو به این کار راضی هستی؟ پسر عمویت در محاصره است و جز از آب چاه فقیر الدار آب دیگری به وی نمی رسد. علی رضي الله عنه گفت: سبحان الله! کارش تا به اینجا کشیده شده است، جبیر در پاسخ گفت: آری، بدتر از آن هم انتظار می رود. راوی در ادامه می گوید: علی رضي الله عنه فوراً ظرفی پر از آب برداشت تا به خانه عثمان رضي الله عنه برد و او را نوشاند.[1]

۸۳- علی رضي الله عنه و یهودی کینه توز

روزی یکی از یهودیان کینه توز خطاب به علی رضي الله عنه گفت: هنوز پیامبرتان را دفن نکرده بودید که با هم اختلاف کردید. علی رضي الله عنه در پاسخ گفت: ما درباره آنچه از او رسیده اختلاف کردیم نه در خورد او، ولی شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبرتان گفتید:

ٱجْعَل لَّنَآ إِلَـٰهًا كَمَا لَهُمْ ءَالِهَةٌ ۚ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿١٣٨﴾ (اعراف ۱۳۸).

ترجمه : « ای موسی، آن سان که آنان را خدایانی است، تو نیز برای ما خدایی بساز تا او را بپرستیم! گفت: براستی مردمی بی خرد هستید».[2]

علی بن ابی طالب رضي الله عنه امیر مؤمنان

۸۴- علی رضي الله عنه به قصاص دستور داد

ناجیه قرشی از پدرش نقل می کند که وی گفت: ما در کنار دروازه قصر ایستاده بودیم که ناگاه علی رضي الله عنه آمد و ما از جبروت و هیبت وی کنار رفتیم. وقتی که وی از ما گذشت ما نیز پشت سر وی به راه افتادیم. همچنان علی رضي الله عنه به راه ادامه می داد که صدای مردی به گوش رسید، که به بر زبان آوردن یا الله درخواست کمک می کرد. متوجه شدیم که دو نفر باهم در حال جنگ می باشند، علی رضي الله عنه (دست خویش) را به سینه آن دو زد و آنان را از هم جدا نمود، سپس به آن دو گفت:

۱- کتاب تاریخ دمشق از ابن عساکر ص ۳۶۹

۲- کتاب التذکرة الحمدونیه ص۱۶۴

از سر راه کنار روید. یکی از آنان گفت: ای امیر مؤمنان وی از من بزی خریداری کرده است و شرط نموده که درهم معیوب و غش دار به من ندهد، ولی به گفته خویش عمل نکرد، من درهم ها را پس به خودش برگرداندم، که وی مرا سیلی زد. علی رضي الله عنه به دیگری گفت: تو چه می گویی؟ او گفت: ای امیر مؤمنان او راست می گوید. بعد از آن علی رضي الله عنه گفت: پس شرطش را ادا کن. سپس به آنکه سیلی زده بود گفت: بنشین؛ وبه کسی که سیلی خورده بود دستور داد تا از وی قصاص گیرد. ولی ملطوم (سیلی خورده) گفت: ای امیر مؤمنان اگر ببخشم اشکال دارد.

علی رضي الله عنه گفت: اختیار به دست توست. هنگامی که مرد مجرم خواست عبور کند. علی رضي الله عنه گفت: ای گروه مسلمانان وی را بگیرید. راوی می گوید: او را گرفتند و همان گونه که بچه مکتبی را بر کول سوار می کنند وی را نیز بر پشت مردی گذاشتند سپس پانزده تازیانه بر وی زدند بعد از آن گفت: این رسوایی کسی است که حرمت شکنی کند. در روایت دیگری آمده است که گفته است: این تازیانه ها به خاطر حق سلطان است.[۱]

۸۵– این گردن بند را از کجا آورده است؟

ابن رافع رضي الله عنه که در زمان علی رضي الله عنه خازن بیت المال بود، می گوید: روزی علی رضي الله عنه وارد خانه اش شد دید که دخترش خود را آراسته کرده است و گردن بندی از لؤلؤ که فهمید آن را از بیت المال برداشته است بر گردن انداخته است. علی رضي الله عنه فوراً گفت: این گردنبند را از کجا آورده است؟ بخدا سوگند دستانش را قطع خواهم کرد. ابن رافع رضي الله عنه می گوید: چون جدیت را در وجود علی رضي الله عنه احساس نمودم به وی گفتم: ای امیر المؤمنین من دختر برادرم را با این گردنبند آراسته نموده ام اگر من آن را به او نمی دادم وی از کجا می توانست چنین گردنبندی داشته باشد؛ پس از آن علی رضي الله عنه سکوت کرد و چیزی بر زبان نیاورد.[۲]

۱– کتاب تاریخ طبری ج۶ ص ۷۳

۲– مرجع گذشته ج۶ ص۷۲

۸۶- مردی یهودی قضاوت امیرالمؤمنین را نزد من آورد

شریح قاضی (ره) می گوید: زمانی که علی (ع) برای جنگ با معاویه (ع) رهسپار گردید، زره خویش را گم کرده بود. وقتی که جنگ تمام شد و به کوفه بازگشت زره را در دست یکی از یهودی ها دید که آن را در بازار به فروش گذاشته است. علی (ع) به مرد یهودی گفت: ای یهودی! این زره از من می باشد، آن را نه به کسی فروختم و نه هدیه داده ام. یهودی گفت: زره مال من است که در دست دارم. علی (ع) به وی پیشنهاد کرد و گفت: نزد محکمه و قاضی می رویم. هر دوی آنان نزد قاضی شریح (ره) برای داوری آمدند. علی (ع) در کنار قاضی شریح (ره) نشست ولی مرد یهودی در مقابل شریح نشست. شریح (ره) گفت: ای امیر مؤمنان! داستان را تعریف کن. علی (ع) گفت: آری، داستان از این قرار است که می گویم: زره ای که دست این مرد یهودی است از من می باشد نه آن را به کسی فروخته ام و نه هدیه داده ام. شریح به علی (ع) گفت: ای امیر مؤمنان شاهد بیاور. علی (ع) گفت: قنبر و حسن و حسین گواهی می دهند که این زره از من است. قاضی محکمه گفت: گواهی پسر برای پدر درست نمی باشد.

علی (ع) در پاسخ گفت: چطور ممکن است مردی از اهل بهشت شهادتش قبول نیست؟ من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: حسن و حسین سروران اهل بهشت می باشند. یهودی با خود گفت: امیر مؤمنان مرا نزد قاضی برد و قاضی بر علیه وی قضاوت نمود؟! گواهی می دهم که این دین بر حق می باشد، شهادت می دهم ان لااله الا الله و ان محمد رسول الله؛ پس از آن یهودی در ادامه گفت: ای علی (ع) این زره مال توست زمانی که بر شتر خاکستری ات سوار بودی و خواستی به جنگ صفین بروی، زره در شب از پیش تو افتاد و من آن را برداشتم. بعد از آن علی (ع) به وی گفت: حال که اقرار نمودی زره را به تو دادم و آن را با اسبی به سوی خانه اش حمل نمود. راوی در ادامه می گوید: پس از آن مرد یهودی زمانی که علی (ع) به جنگ با افراد شرور در نهروان رفته بود مشاهده نمودم که وی در رکاب علی (ع) برای نبرد آمده است.[1]

۱- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۲۳۸

۸۷- اولین سخنان علی ﷺ

اولین سخنانی که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ﷺ بعد از عهده دار شدن خلافت بر زبان آورد این بود که گفت: ای مردم! این امر (حکومت) امر شما است. هیچ کس به جز کسی که شما اوَ را امیر خود گردانید حق امارت بر شما ندارد. بدون انتخاب شما من امارتی بر شما ندارم.[۱]

۸۸- مردم را به امر به معروف تشویق می کرد

علی ﷺ در زمان خلافتش مردم را به امر به معروف و نهی از منکر تشویق می نمود. در این زمینه روزی امیر مومنان در یکی از خطبه های خود، پس از ستایش و ثنای خدای متعال گفت: باری، پیشینیان شما وقتی گناهان را مرتکب شدند و علمای ربانی و دانشمندان آنها را باز نداشتند، به هلاکت رسیدند. آنها هنگامی که در گناهان خود غرق شده و بر آن اصرار می ورزیدند و از طرف دیگر علمای ربانی آنها را از ارتکاب فواحش باز نداشتند کیفرها به آنان نازل شد. پس امر به معروف کنید و از منکرات بازدارید پیش از اینکه همان بلاها و کیفرهایی که بر سر آنان نازل گشت بر شما فرود آید و بدانید همانا دستور به معروف و ممانعت از منکر روزی را قطع نخواهد کرد و اجل کسی بدان سبب نزدیک نخواهد شد.[۲]

۸۹- عدالت علی ﷺ میان عرب و عجم

روزی امیر المؤمنین مقداری غذا و دراهمی بین دو زن که یکی از آنان عرب تبار و دیگری عجم (غیر عرب) بود به طور مساوی تقسیم نمود. پس از آن زن عربی اعتراض نمود و گفت: (چطور مساوی تقسیم کردی) درحالی که بخدا سوگند من زن عربی تبار هستم ولی او عجم می باشد. علی ﷺ در پاسخ به او گفت: بخدا سوگند!

۱- کتاب تاریخ طبری ج ۵ ص۴۵۳

۲- کتاب تفسیر ابن کثیر ج۲ ص۶۰۴.

در مال غنیمت هیچ برتری فرزندان بنی اسماعیل (نسل عربی) بر فرزندان یعقوب (نسل عجم) ندارند.[۱]

۹۰– مسلمانان با علی رضی الله عنه به عنوان خلیفه بیعت نمودند

ابوبکرخلال با سند خویش از محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت می کند که وی گفت: زمانی که عثمان رضی الله عنه در محاصره شورشیان بود من همراه علی رضی الله عنه بودم. راوی می گوید: مردی نزد علی رضی الله عنه آمد و گفت: همانا امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه هم اکنون کشته شده است. راوی افزود: علی رضی الله عنه با شنیدن این خبر فوراً از جای برخاست. محمد رضی الله عنه می گوید: من کمر علی رضی الله عنه را بخاطر بیمی که بر وی داشتم گرفتم. وی به من گفت: رهایم کن به عزای مادرت بنشینی. بعد از آن وارد خانه عثمان رضی الله عنه شد درحالی که عثمان رضی الله عنه خدایش رحمت کند، مظلومانه به شهادت رسیده بود. سپس علی رضی الله عنه به خانه خویش برگشت و درب را بر خود بست. مردم درب خانه او را زدند و پیش وی درآمدند و گفتند: این مرد (عثمان رضی الله عنه) که کشته شد ولی مردم را بدون جانشین و خلیفه نمی توان رها کرد و تو از همه نسبت به این امر سزاوارتری.
علی رضی الله عنه در پاسخ آنان گفت: مرا به این کار نخواهید وزیر بودن من برای شما از امیر بودن بهتر است. آنان دوباره اصرار ورزیدند و گفتند: بخدا سوگند! چنین نیست. ما هیچ کس را به این امر سزاوارتر از تو نیافتیم.
علی رضی الله عنه بعد از پافشاریهای مکرر آنان گفت: حال که جز من به کسی دیگر راضی نیستید، من مخفیانه و پنهانی با کسی بیعت نمی کنم بلکه هرکس می خواهد با من بیعت نماید به مسجد رود. بعد از آن وی به مسجد رفت تا مردم با وی بیعت نمودند.[۲]

۹۱– اولین خطبه علی رضی الله عنه بعد از خلافتش

علی رضی الله عنه روزی که با وی امر بیعت تمام شد، لباس کامل پوشید و به مسجد آمد سپس ستایش و ثنای خدا را بر زبان آورد و تمام کوشش هایی که برای

۱– کتاب تراث الخلفاء الراشدین ص ۱۰۲

۲– کتاب السنة از ابی بکر خلال ص ۴۱۵

پذیرفتن خلافت از جانب مردم می شد خاطر نشان کرد و گفت: ای مردم! تصمیم گیری در مورد انتخاب امیر المومنین حق شماست و هیچ کس بدون رأی و انتخاب و بیعت شما حق ندارد آن مقام را در اختیار بگیرد! دیروز پس از توافق در مورد یک موضوع از هم جدا شدیم. اگر می خواهید من آماده ام با من بیعت کنید و توافق دیروز را عملی کنیم! اگر به صلاح نمی دانید هرکس را که خود می خواهید انتخاب کنید و مطمئن باشید، در دل من نسبت به هیچ کس چیزی نخواهد بود. بعد از آن علی ؑ با صدای بلند گفت: آیا راضی هستید؟ یاران رسول خدا ﷺ گفتند: ما به خلافت و امارت تو رضایت داریم، علی ؑ در ادامه افزود: بار خدایا ! تو بر آنان گواه باش. علی ؑ خود را برای بیعت آماده نمود و مردم همگی روی آوردند و با او دست بیعت دادند پس از آن امیرالمؤمنین گفت: ای مردم! شما با همان بیعتی که با یارانم نموده اید با من بیعت کنید و زمانی که بر این شرط با من بیعت نمودید اختیار شما سلب می باشد و امام باید نسبت به وظایفش پایبندی و استقامت بورزد و رعیت هم در مقابل تعهداتشان سر تسلیم فرود آورند.[۱]

۹۲- کیفر معصیت

امیر المومنین علی ؑ می فرماید: سستی در عبادت و تنگی معاش و کاهش لذت، کیفر و پاداش معصیت می باشد. از وی سوال کردند: نقص و کاهش لذت چیست؟ گفت: هروقت به شهوتی حلال دست پیدا کند چیزی رخ می دهد که مقصود او انجام نگیرد و بدان نرسد.[۲] وی در ادامه می گوید: هرکس عزت را بدون خویشاوندی و تداوم نسل بدون ازدیاد آن و ثروتی بدون مال می خواهد پس باید از پستی و خواری معصیت خود را به عزت در طاعت برهاند.[۳]

۹۳- نشانه های ریاکار

علی بن ابی طالب ؑ می گوید، انسان ریاکار سه نشانه دارد:

۱- کتاب دراسات فی عهد النبوة والخلافة الراشده ص ۲۸۲.

۲- کتاب تاریخ خلفاء از سیوطی ص ۲۰۱.

۳- کتاب تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۲۰۳.

۱- هنگامی که تنها باشد (در عبادت و کار خوب) تنبل است.
۲- وقتی که در میان مردم باشد (در عبادت و کار خوب) فعال است.
۳- هر وقت وی را ستایش کنند، عمل (خیرش) را بیشتر می کند و هرگاه نکوهشش کنند، در عملش کوتاهی می ورزد.[1]

۹۴- گشت و گذر برای جویا شدن احوال بازار

حر بن جرموز مرادی از پدرش روایت می کند که وی می گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دیدم که از قصر درحالی بیرون شد که جامه تیره دار از پنبه که شلوارش تا نصف ساق وی می رسید برتن داشت. وی ردای خود را بالا می گرفت و تازیانه به دست در بازار راه می رفت و مردم را به خدا ترسی و خوش معامله ای فرا می خواند و می گفت: پیمانه هایتان را به طور کامل بدهید و در ترازوی خویش دقت کنید.[2]

۹۵- بازار مسلمانان همانند مصلی آنان است

اصبغ بن نباته رضی الله عنه می گوید: همراه علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیرون شدم دسته ای گفتند: بازاری ها اماکن را از آن خودشان کرده اند. علی رضی الله عنه گفت: این حق به ایشان داده نمی شود زیرا بازار مسلمانان حکم نماز خانه (مسجد) آنان را دارا می باشد. کسی که پیش از دیگران به چیزی دست پیدا کرد از همان روز متعلق به وی می باشد تا آن را رها کند.[3]

۹۶- علی رضی الله عنه صحابه را توصیف می کند

ابو اراکه رضی الله عنه می گوید: همراه علی رضی الله عنه نماز صبح را خواندم او هنگامی که سلام نماز را داد، به طرف راست برگشت، مدتی درنگ نمود، گویا بر وی غبار اندوه و

۱- کتاب الکبائر از علامه ذهبی ص ۱۴۵.
۲- کتاب البدایة والنهایة ۸/۴.
۳- کتاب الاموال از ابی عبیده ص ۱۲۳.

مصیبت نشسته بود.در همان محلی که نشسته بود ماند تا وقتی که خورشید به اندازه یک نیزه بلند شد. نماز خواند سپس دستانش را قلب نمود و گفت: به خدا سوگند! من یاران رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم ولی امروز کسی را نمی بینم که به آنها شبیه باشد. زیرا آنان صبح ژولیده مو و غبار آلود بودند و شب را بیدار به سجده قیام می گذراندند و در فاصله بین پاها و پیشانی هایشان در حرکت بودند. میان پیشانی ها و رخسارهایشان نوبت گذاشته بودند (گاهی پیشانی و گاهی رخسار روی خاک می نهادند) و از یاد بازگشت مانند اخگر و آتش پاره سوزان می ایستادند، گویا پیشانی هایشان بر اثر طول سجده مانند زانوهای بزها (پینه بسته)بود، هرگاه ذکر خداوند سبحان به میان می آمد از ترس عذاب و کیفر و امید به پاداش، اشک چشمانشان می ریخت، به طوری که گریبان هایشان تر می گشت و می لرزیدند چنانکه درخت در روز وزیدن تند باد می لرزد.

در ادامه افزود: بخدا سوگند! گویا که این قوم (تابعین نسبت به صحابه) شب را در غفلت خدا می گذرانند. علی رضی الله عنه سپس برخاست و بعد از آن دیگر هرگز کسی ندید که بخندد تا آنکه ابن ملجم او را به شهادت رساند.[۱]

۹۷– به گونه ای که توصیف نمودی نیستم

ابن البختری رحمه الله می گوید: مردی نزد علی رضی الله عنه آمد و شروع به توصیف و تمجید کردن او نمود زیرا وی حاجتی نزد امیرالمومنین رضی الله عنه داشت بعد از آن علی رضی الله عنه گفت: آن گونه که توصیفم نمودی نیستم من بالاتر از آنچه در ذهن تو هست می باشم.[۲]

امیرالمومنین رضی الله عنه روزی در بالای منبر کوفه خطبه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! بیشترین ترس من در مورد شما از آرزوهای طولانی و پیروی از خواهشات نفسانی است، زیرا آرزوهای طولانی آخرت را از یادها می برد و پیروی از خواهشات نفسانی هم سبب مانع رسیدن به حق می شود. هوشیار باشید که دنیا دارد سپری

۱– کتاب حلیة الاولیاء ج۱ ص ۷۷.

۲– کتاب تاریخ اسلام از ذهبی ص۶۴۶

می شود (و می رود) و آخرت در روبروست (و دارد می آید) هریک از این دو (دنیا و آخرت) فرزندانی دارند پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا زیرا که امروز وقت عمل کردن می باشد و هیچ حسابی در کار نیست و فردا (آخرت) وقت حسابرسی است و هیچ عملی در کار نیست.[۱]

۹۸- صفات بندگان برگزیده

از امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع) در مورد بندگان مخلص و برگزیده خدا سوال نمودند، وی پاسخ گفت: آنان کسانی می باشند که هنگام نیکی خوشحالند و زمانی که کار بدی انجام دهند آمرزش می طلبند. آنگاه که به مصیبتی گرفتار آیند صبر و بردباری پیشه می سازند. وقتی که خشمگین شوند دیگران را می بخشند.

آگاه باشید که خداوند بندگانی مخلص دارد مانند آن کس که اهل بهشت را در بهشت دیده که شادمان هستند و اهل دوزخ را در آن دیده که در عذابند. همه از شرارت آنان در امانند و قلبهای آنان غمگین و باطن شان پاک و نیازهایشان کم و سبک می باشد. آنان روزگار کوتاهی در دنیا برای آسایش طولانی در آخرت صبر می کنند. در شب بر پاهایشان به نماز می ایستند و اشک هایشان بر گونه هایشان جاری می شود و با ربنا ربنا (پروردگارا پروردگارا) گفتن به پروردگارشان پناه می برند و نجات قلبهایشان را خواستارند. ولی در روز دانشمندانی شکیبا و نیکوکارانی خداترس می باشند. با بدنهایی بسان تیر (لاغر و ضعیف) بیننده به آنها می نگرد و با خود می گوید که آنها بیمار هستند ولی آن قوم هیچ مرضی ندارند و می گوید: اختلال عقلی دارند اما در حقیقت این قوم اختلال بزرگتری (که آن ترس و بیم خداست) پیدا کرده اند.[۲]

۱- کتاب حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۷۶

۲- کتاب البدایة والنهایة ج ۸ ص ۶.

۹۹- شما توان آنرا ندارید

عاصم بن ضمره ﷺ می گوید: از علی در مورد نماز نافله پیامبر ﷺ سوال کردیم وی گفت: شما طاقت و توان آن را را ندارید. راوی می گوید: گفتیم: آری ما طاقت نداریم. علی شروع کرد و گفت: پیامبر زمانی که نماز صبح را می خواندند، مدتی صبر می کردند تا اینکه خورشید به اینجا می رسید (یعنی از طرف مشرق) به اندازه فاصله بین نماز عصر و نماز مغرب که می شد دو رکعت نماز می خواند. سپس صبر می کرد تا زمانی که خورشید از اینجا (یعنی از طرف مشرق) مقدار آن از نماز ظهر از اینجا (یعنی از سمت مغرب) که می شد بلند می شد و چهار رکعت می خواند سپس پیش از ظهر زمانی که خورشید از وسط آسمان مایل می شد، چهار رکعت دیگر می خواند و دو رکعت بعد از (فرض) ظهر و چهار رکعت نفل دیگر پیش از نماز عصر می خواند به گونه ای که در هر دو رکعتی با سلام بر ملائکه مقرب و پیامبران و کسانی که از آنان پیروی می کنند از مومنان و مسلمانان فاصله ایجاد می کرد. راوی در ادامه می گوید: علی گفت: مجموع تمام نفل های رسول خدا ﷺ در روز به شانزده رکعت می رسید که خیلی کم بر آنان مواظبت می کرد.[1]

۱۰۰- به خاطر اطمینان به خدا سفر می کنم

هنگامی که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ﷺ خواست تا برای نبرد با خوارج سفر کند یکی از ستاره شناسان نزد وی آمده و گفت: ای امیر مومنان ! الان سفر نکن زیرا ماه در عقرب قرار دارد، اگر تو سفر کنی و ماه در عقرب باشد یارانت شکست می خورند علی ﷺ در پاسخ این اختر شناس گفت: بلکه با توکل بر خدا و تکذیب تو سفر می کنم. علی ﷺ مسافرت نمود و این سفر مایه خیر و برکت شد و توانست در این نبرد بیشتر خوارجی ها را به قتل برساند. در روایتی آمده است که زمانی که علی ﷺ از جنگ نهروان تمام شد ستایش و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: اگر ما در ساعتی که ستاره شناس دستور داد مسافرت می کردیم حتما

۱- کتاب مسند احمد ج۲ ص ۶۲.

انسانهای نادان و احمق می گفتند: این پیروزی را به این خاطر بدست آورده چون در ساعتی که ستاره شناس گفته بود حرکت کرد.[1]

۱۰۱- قومی ادعا می کنند که علی ﷺ پروردگار آنان است

عبدالله بن شریک عامری ﷺ از پدرش نقل می کند که وی گفته است: به علی ﷺ خبر دادند که قومی در کنار دروازه مسجد ادعا می کنند که تو پروردگار آنان می باشی. وی آنان را فراخواند و به آنان گفت: وای بر شما چه می گویید؟ گفتند: ای علی ﷺ تو پروردگار ما و خالق و رازق ما هستی. علی ﷺ گفت: نابودی و هلاکت برشما! (این چه سخنی است که می گویید) من نیز مثل شما بنده ای بیش نیستم همانگونه که شما غذا می خورید من نیز می خورم و آب می نوشم همانطور که شما می نوشید. ان شاء الله اگر از خدا پیروی کنم، خداوند برایم ثواب می نویسد، و چنانچه از او نافرمانی کنم می ترسم که مرا عذاب کند. پس از خدا بترسید و برگردید. آنان انکار ورزیدند و زمانی که دوباره صبح شد باز دوباره نزد وی آمدند. قنبر (خدمتگزار علی ﷺ) نزد وی آمد و گفت: به خدا سوگند برگشته و باز همان کلام گذشته خودشان را تکرار می کنند. علی ﷺ به قنبر گفت: ایشان را پیش من بیاور. بعد از اینکه نزد علی ﷺ آمدند حرفشان را تکرار کردند در روز سوم علی ﷺ به آنان گفت: اگر دوباره این حرف را تکرار کنید شما را به بدترین صورت می کشم. ایشان همچنان سرباز زدند و سخنانشان را تکرار کردند. علی ﷺ آتشی بزرگ و شعله ور در میان مسجد و قصر برافروخت و گفت: یا دست از این کار بردارید در غیر اینصورت شما را در این آتش داخل می کنم. همگی آنان از برگشت امتناع ورزیدند سپس آنان را در آتش انداخت تا اینکه سوختند بعد از آن این شعر را سرود:

انی اذا رایت الامرا امرا منکرا   اوقدت ناری و دعوت قنبرا

همانا زمانی که امر را منکر دیدم آتشی برافروختم و قنبر را صدا زدم.[2]

۱- کتاب البدایة والنهایة ج۷ ص۲۸۸

۲- کتاب بخاری ج ۴ ص ۴۷۹

۱۰۲- از علی رضی الله عنه سؤال کن

مقدم بن شریح رضی الله عنه از پدرش روایت می کند که وی گفت: از عایشه ام المومنین رضی الله عنها سوال کردم و گفتم: مردی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و سلم را به من آدرس بده تا از وی در مورد مسح بر خفین سوال کنم. گفت: نزد علی رضی الله عنه برو و از او سوال کن. زیرا وی همیشه ملازم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود. راوی افزود: پیش علی رضی الله عنه آمدم و سوال کردم، وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم به ما دستور دادند زمانی که در سفر بودیم برموزه های خود مسح بکشیم.[1]

۱۰۳- معاویه رضی الله عنه از علی رضی الله عنه سؤال می کرد

معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه در مورد مساله هایی جدیدی که برایش پیش می آمد از علی بن ابی طالب رضی الله عنه سوال می کرد ولی هنگامی که خبر شهادت علی رضی الله عنه به گوش معاویه رضی الله عنه رسید وی گفت: فقه و علم با مرگ علی بن ابی طالب رضی الله عنه رخت بر بست.[2]

۱۰۴- حقوق عالم

امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است: از حقوق عالم بر دیگران این است که زیاد از وی سوال نکنند و در جواب وی خیلی کنجکاوی و تعنت به کار نگیرند و زمانیکه بی حوصله است خیلی اصرار نورزد و پیراهنش را زمانی که خواست بنشیند نگیرد. و هرگز راز و سر وی را فاش نسازد. و حق ندارد کسی را نزد وی غیبت کند و لغزشهایش را دنبال نکند و چنانچه به خطا رفت معذرت وی را قبول کند و در ادامه افزود: تا مادامی که عالم امر خدا را حفظ می کند او را بزرگ بشمار و احترام کن، در مقابل وی ننشین و چنانچه حاجت و نیازی داشت باید در رفع نیازش قوم از همدیگر سبقت گیرند.[3]

۱- کتاب مسند احمد ج ۲ ص ۱۹۷

۲- کتاب الاستیعاب ۱۱۰۴

۳- کتاب جامع بیان العلم و فضله ج ۱ ص ۵۲۰

۱۰۵- ای زرد ها و ای سفید ها غیر مرا فریب دهید

علی بن ابی ربیعه والبی رضی الله عنه می گوید: که ابن نباح نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مومنان بیت المال مسلمانان از زردها و سفیدها پر شده است. علی علیه السلام تکبیر گفت و با تکیه بر ابن نباح از جای برخاست تا در مقابل بیت المال مسلمانان قرار گرفت و این شعر را زمزمه کرد:

هذا جنای خیاره فیه	و کل جان یده ای فیه

«این میوه ای است که من چیده ام و خوب هایش هم در میان آنهاست. در حالی که هر میوه چینی دستش به سوی دهان خودش می آورد».

سپس به ابن نباح رضی الله عنه گفت: قبایل کوفه را نزدم فراخوان. راوی می گوید: در میان مردم ندا داده شد و تمام آنچه در بیت المال بود در میان مردم تقسیم شد درحالی که علی علیه السلام می گفت: ای زردها ! ای سفیدها ! غیر مرا بفریبید. آگاه باش، آگاه باش هیچ درهم و دیناری باقی نماند بعد از آن دستور داد تا بیت المال را جارو کنند بعد از تمیز کردن بیت المال علی دو رکعت نماز در آنجا خواند.[۱]

۱۰۶- این قطیفه من است

از هارون بن عنتره رضی الله عنه نقل شده که می گوید: پدرم نقل کرد و گفت: خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام در خورنق رسیدم درحالی که زیر قطیفه کهنه ای می لرزید، عرض کردم یا امیرالمومنین، خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال (بیت المال) حقی قرار داده است درحالی که شما با خودتان چنین رفتار می کنید. گفت: به خدا سوگند ! که دست من باز تر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست، همانا این همان قطیفه ای است که با خود از مدینه آورده ام و جز آن چیزی در نزد من نیست.[۲]

۱- کتاب تاریخ اسلامی از حمیدی ج ۱۲ ص ۴۲۷

۲- کتاب صفة الصفوة ج ۱ ص ۳۱۶

۱۰۷– چرا پیراهنت را پینه می کنی؟

عمر بن قیس رضی الله عنه می گوید: از علی رضی الله عنه سوال شد چرا پیراهنت را پینه می کنی؟ در جواب گفت: زیرا این کار سبب فروتنی قلب و بهتر اقتدا و پیروی نمودن مومن است.[۱]

۱۰۸– نان آور خانوار سزاوارتر است که حمل کند

از علی رضی الله عنه روایت شده که روزی وی مقداری خرما خریداری کرده بود و در ملافه ای گذاشته بود تا بر دوش کشد. به وی گفتند: ای امیرالمونین بگذار تا ما آن را بر دوش کشیم. وی در پاسخ گفت: خیر، نان آور خانه وار سزاوارتر است تا آنها را بر دوش خویش حمل نماید.[۲]

۱۰۹– ای عمو از من راضی باش

صهیب رضی الله عنه خدمتگزار عباس رضی الله عنه می گوید: علی رضی الله عنه را دیدم که دست و پای عباس رضی الله عنه را می بوسد و می گوید: ای عمو، از من راضی باش.[۳]

۱۱۰– هرکس را درجایگاه خودش قرار دهید

مردی نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمومنین حاجتی دارم. پیش از اینکه نزد تو بیایم آنرا به خدا واگذار کرده ام، پس اگر برآورده کردی از خدا و تو سپاسگذارم و اگر بر نیاوردی خدا را سپاس می گویم و تو را معذور می دارم. علی رضی الله عنه گفت: نیاز خود را روی زمین بنویس زیرا می بینم که از گفتن آن کراهت داری. اعرابی نوشت: من فقیرم. علی رضی الله عنه گفت: حله مرا بیاورید. حله (لباس کامل) آماده شد و آن را به او داد. وی چون حله را گرفت به این ابیات تمثل کرد و گفت:

۱– کتاب تاریخ اسلام از ذهبی ص ۶۴۷

۲– کتاب الزهد از امام احمد ص ۱۳

۳– کتاب اصحاب الرسول از محمود مصری

كَسَوْتَنِي حُلَّةً تَبْلَى مَحَاسِنُهَا   فَسَوْفَ أَكْسُوكَ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاء حُلَلَا
إِنْ نِلْتَ حُسْنَ ثَنَائِي نِلْتَ مَكْرُمَةً   وَلَسْتُ أَبغي بِمَا قَدْ قُلْتُهُ بَدَلًا
إِنَّ الثَّنَاءَ لَيُحْيِي ذِكْرَ صَاحِبِهِ   كَالْغَيْثِ يُحْيِي نَدَاهُ السَّهْلَ وَالْجَبَلَا
لَا تَزْهَدِ الدَّهْرَ فِي خَيْرٍ تُوَاقِعُهُ   فَكُلُّ عَبْدٍ سَيُجْزَى بِالَّذِي عَمِلَا

« مرا حله ای پوشاندی که محاسن آن پوشیده است. بزودی تو را با حله های ثنای نیکو می پوشانم.

من از کرامت و بزرگواری ات برخوردار شدم و شما در مقابل آن مدح و ستایش مرا می شنوید. در این دو در حقیقت بین شما یکسان است.

ثنا برای اینست که نام صاحبش را زنده کند مانند باران که نم آن کوهها و دشت ها را زنده می کند.

از دنیا گوشه گیری مکن با این احسانی که آغازش کرده ای زیرا هر بنده ای بزودی پاداش عملش را می بینند».

علی ﷺ گفت: دینارها را نزدم بیاورید. صد دینار نزد وی آوردند که به وی داد. اصبع گفت: ای امیرالمومنین حله با صد دینار!! علی ﷺ گفت: آری، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «أَنْزِلُوا النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ» هرکس را در جایگاه خودش قرار دهید.[1]

۱۱۱– توصیف علی بن ابی طالب ﷺ

ضرار بن ضمیره الکنانی علی بن ابی طالب ﷺ را این چنین نزد معاویه ﷺ توصیف نمود: او کسی بود که از زرق و برق دنیا وحشت داشت و با شب و تنهایی آن مأنوس بود. به خدا سوگند ! یک شب وی را به چشم خود دیدم که در محراب عبادت ایستاده بود در وقتی که تاریکی شب همه جا را فراگرفته و ستارگان غروب کرده بودند دست به محاسن گرفته بود و مانند مار گزیده به خود می پیچید و چون مصیبت زده می گریست. گویا هم اکنون صدایش در گوشم طنین می اندازد، وقتی که با نهایت فروتنی و تضرع دست به پیشگاه خدا می برد و ربنا ربنا (پروردگارا

۱– کتاب البدایة والنهایة ج ۸ ص ۹

پروردگارا) زمزمه می کرد و می گفت: ای دنیا ! چنان تو را سه طلاقه کرده ام که برگشتی در کار نیست، عمرت کوتاه و خطرت بزرگ و عیشت ناچیز است. آه از توشه ی اندک و سفر دراز و راه ترسناک. سخن ضرار که به اینجا رسید، اشک معاویه رضی الله عنه از محاسنش بی اختیار فرو ریخت درحالی که با آستینش اشکهای خود را پاک می نمود. گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، به خدا سوگند همین گونه بود که گفتی. و تمامی حاضرین در مجلس معاویه رضی الله عنه نیز گریه می کردند. سپس به ضرار گفت: اکنون ای ضرار بگو ببینم چگونه بر او اندوه می بری؟ گفت: شبیه مادری که فرزند عزیزش را در دامنش سر بریده باشند که اشکش باز نمی ایستد و دردش پوشیده نمی ماند. بعد از آن ضرار از مجلس بلند شد و رفت.[1]

۱۱۲- سفر آخرت طولانی است

اشتر نخعی بر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه داخل شد، دید که وی نماز می خواند. گفت: ای امیرالمومنین روز را به روزه داری و شب را به شب زنده داری می گذرانی و خستگی میان آندو را تحمل می کنی. هنگامی که علی رضی الله عنه به نمازش پایان داد به وی گفت: سفر آخرت طولانی است لذا برای پیمودن آن می بایست قسمتی از شب را (به شب زنده داری) طی نمود.[2]

۱۱۳- ای بردارندگان علم

علی بن ابی طالب رضی الله عنه خطاب به طالبان علم فرمود: ای حاملین علم ! به آنچه آموختید عمل کنید. همانا عالم کسی است، که با عمل به آنچه دانسته و علمش با عملش همگام باشد. به زودی قومی علم را فرا می گیرند که علمشان از حلقوم تجاوز نمی کند، باطن آنان با ظاهرشان همخوانی ندارد. علم آنان با عملشان مخالف است، دورهم حلقه می زنند بعضی از آنان بر بعضی دیگر فخر می فروشند، تا اینکه هریک از آنان از همنشین زمانی که با دیگری بنشیند بر وی خشم می گیرد و

۱- کتاب حلیه الاولیاء ج۱ ص ۸۵

۲- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۲۲۷

او را رها می سازد. آنان کسانی هستند که ثواب اعمالشان در نشیمن گاههایشان و در مجالس شان به خداوند عزوجل نمی رسد.[۱]

۱۱۴- دعای علی ﷺ مستجاب بود

امیرالمومنین علی بن ابی طالب ﷺ کسی بود که دعایش به بارگاه حق مورد پذیرش و مستجاب الدعوه بود.

زاذان ابی عمر ﷺ می گوید: مردی نزد علی ﷺ آمد و سخنی برای او بازگو کرد. علی ﷺ به وی گفت: تو برایم دروغ گفتی. آن مرد گفت: (خیر) دروغ نگفتم. علی ﷺ گفت: اگر دروغ گفته باشی بر علیه تو دعا خواهم نمود. مرد گفت: دعا کن. راوی می گوید: علی ﷺ بر علیه آن مرد دعا نمود هنوز قدمی بر نداشت که نابینا شد.[۲]

۱۱۵- حق غذا

ابن اعبد ﷺ می گوید: علی بن ابی طالب ﷺ گفت: ای ابن اعبد ! آیا می دانی حق غذا چیست؟ وی می گوید: من سوال نمودم: ای فرزند ابی طالب حق غذا چیست؟ فرمود: اینکه بگویی بسم الله، بارخدایا، در روزیم برکت عنایت کن. در ادامه افزود: آیا شکرش را بعد از اینکه از آن خوردی و تمام شدی می دانی؟ ابن اعبد می گوید: سوال نمودم که شکر آن چیست؟ گفت: شکرش اینست که بعد از خوردن بگویی: سپاس خدایی را که به ما غذا و نوشیدنی عنایت نمود.[۳]

۱۱۶- پایداری و نابودی دین دَر چیست؟

علی بن ابی طالب ﷺ درحالی که پالتو و عبای خویش بر تن داشت، تازیانه خویش را بدست گرفته بود و داخل بازار می شد سپس خطاب به بازرگانان می گفت:

۱- کتاب الجامع لاخلاق الراوی ج ۱ ص ۹۰

۲- کتاب البدایة والنهایة ج ۸ ص ۶

۳- کتاب مسند امام احمد ج ۲ ص ۳۲۹

ای بازرگانان ! حق را بپذیرید و در قبول آن هم تسلیم باشید، از فایده و بهره کم در تجارت چشم پوشی نکنید که از فایده زیاد آن محروم می گردید. وی در بازار متوجه شخصی شد که برای مردم داستان تعریف می کرد، به وی گفت: آیا به داستان سرایی (برای مردم) می پردازی درحالی که هنوز ما از زمان رسول خدا ﷺ فاصله ای نگرفته ایم. سپس سرور ما علی ﷷ به او گفت: از تو سوال می کنم چنانچه پاسخ گفتی، رهایت می کنم و در غیر اینصورت با این تازیانه سزایت می دهم. (حال بگو:) استواری و نابودی دین در چیست؟ وی گفت: پایداری و ثبات آن در پرهیزگاری است اما نابودی آن در آز و طمع می باشد. علی ﷷ گفت: آفرین بر تو. کسانی مثل تو داستان گوید پروایی نیست پس به داستان گفتنت ادامه بده.[1]

۱۱۷- آیا غیرت نمی ورزید؟

امیرالمومنین ﷷ مردانی که زنانشان به بازار می رفتند و کفار به ایشان ایجاد مزاحمت می نمود، آنان را ناپسند می دانست و خطاب به آنان می گفت: آیا شما شرم و غیرت ندارید؟ مرا خبر داده اند که وقتی زنانتان وارد بازار می شوند جوانان و بردگان کافر مزاحم ایشان می شوند.[2]

۱۱۸- آدمهای شرور و فاسد را زندانی می کرد

علی بن ابی طالب ﷷ در هر قبیله یا قومی که انسان فاسد و شروری می دید وی را به زندان می انداخت چنانچه مالی می داشت خرج زندانیان می کرد در غیر اینصورت هزینه و مخارج زندانیان را از بیت المال می پرداخت و با خود می گفت: شر اوباش و اراذل از مردم بازداشته می شود و مصارفشان از بیت المال آنان هزینه می شود!.[3]

۱- کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک والامم از ابن جوزی ج ۵ ص ۷۰

۲- کتاب مسند احمد ج ۲ ص ۲۵۵

۳- کتاب الخراج از ابویوسف ص ۱۵۰

۱۱۹– نماز، نماز

امیرالمومنین علی علیه السلام به اقامه نماز خیلی اهمیّت می داد (هنگام نماز) در بین راه که می گذشت فریاد نماز، نماز سر می داد و مردم را برای نماز صبح از خواب بیدار می کرد.[۱]

۱۲۰– تحقیق علی علیه السلام در قضیه قتل

در دوران خلافت سرور ما علی علیه السلام جوانی آمد و از دست گروهی شکایت کرد و گفت: این چند نفر همراه پدرم به مسافرت رفته بودند که همگی آنان برگشته اند جز پدرم. من از آنان سوال کردم پدرم کجاست، گفتند: پدرت مرده است. در مورد اموال زیادی که با خودش برده بود سوال نمودم، گفتند: چیزی از مالهایش باقی نگذاشته است. ابتدا نزد قاضی شریح علیه السلام برای قضاوت رفتیم او با سوگندی آنان را آزاد کرده است. (با این که می دانم پدرم اموال و کالای زیادی همراه داشته است).

علی علیه السلام پلیس را فراخواند و بر هریک از آنان دو تا از ماموران را موکل ساخت و به آنان سپرد که مبادا آنان به همدیگر نزدیک شوند و هیچ کس را نگذارید تا با ایشان سخن بگوید. بعد از آن علی کاتبش را به همراه یکی از متهمان فراخواند و به متهم گفت: مرا از احوال پدر این جوان آگاه کن. در چه روزی همراهتان بیرون شد؟ در کجا با هم اتراق نمودید؟ چطور با هم سفر کردید؟ به چه علتی مرد؟ اموال و دارایی اش چه شد؟ همچنین سوال نمود: چه کسی وی را غسل و کفن کرد و بر وی نماز خواند و کجا دفن نمودید؟

علی علیه السلام بازجویی می کرد و کاتبش همه را می نوشت. علی علیه السلام تکبیر گفت و افراد حاضر در دادگاه نیز بلند تکبیر گفتند. متهمان که چیزی نمی دانستند خیال نمودند که رفیقشان آنان را اعتراف کرده است. بعد از آن متهم را بیرون بردند و دیگری را برای بازجویی به نزد علی حاضر کردند. همان سوالها را بر وی نیز تکرار کرد سپس متهم دیگر (سومی) را در جلسه فراخواند تا حرفهای همه آنها را بشنود و بازجویی

۱– کتاب البدایة والنهایة ج۷ ص ۳۳۹

از همه آنان صورت گیرد. بعد از تحقیقات و بازجویی کامل به این نتیجه رسید که هرکدام برخلاف اقرار دیگری سخن گفته است. سپس علی عليه السلام دستور داد تا متهم اول را دوباره احضار کنند. بعد از آمدنش گفت: ای دشمن خدا ! سرکشی و دروغ تو با بازجویی دوستانت برایم برملا شد بدان که هیچ چیزی جز راستی تو را از کیفر باز نمی دارد. بعدا دستور به زندانی وی داد و صدایش به تکبیر بلند شد و مردم همگی تکبیر گفتند. سایرین که صدای تکبیر را شنیدند یقین کردند که آن یکی راز خود و دیگران را فاش ساخته است. سپس دیگری را به حضور طلبید و او را تهدید نمود.
وی گفت: ای امیر مؤمنان ! بخدا سوگند من به کاری که آنان انجام داده اند تمایلی نداشتم. بعد از آن همه متهمان را فراخواند که همگی به جرمشان اعتراف کردند و نفر دیگری که به زندان افکنده بود را نیز حاضر کرد و گفت: همه دوستانت به جرم قتل اعتراف نموده اند تو را نیز جز راستی چیزی نجات نمی دهد. او نیز به آنچه سایرین گفته بود اقرار کرد. بعد از اینکه متهمان به جرمشان اعتراف نمودند علی عليه السلام آنان را عهده دار خونبها و اموال پدر جوان گردانید. و قصاص مقتول را از آنان گرفت.[1]

۱۲۱- همبستر شدن با زن حائض

عمر رضي الله عنه از علی عليه السلام سوال کرد: نظر شما در مورد شخصی که با زنش در وقت حیض همبستر می شود، چیست؟ علی عليه السلام پاسخ داد: برای وی کفاره ای جز توبه وجود ندارد.[2]

۱۲۲- نماز عید

هنگامی که سرور ما علی عليه السلام زمام امور مسلمانان را به عهده گرفت مقر حکومتی خود را در کوفه قرار داد. کوفه شهر پر جمعیتی بود بدین سبب برای اقامه نماز عید به صحرا بیرون از شهر می رفتند. برخی از مردم گفتند: ای امیرالمومنین

۱- کتاب الطریق الحکمیه ص ۴۹

۲- کتاب مصنف ابن ابی شیبه ج ۱ ص۵۹

در شهر افراد سالخورده و ناتوان زیادی هستند که بیرون شدن آنان سخت می باشد. علی ﷺ مردی را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد تا وی برای آنان در مسجد شهر نماز عید را بخواند. در ضمن پیش از علی ﷺ که وی از خلفای راشدین است کسی چنین چیزی بوجود نیاورده و انجام نداده بود.[۱]

۱۲۳- ذبح کردن برای فخر و ریا

جارود بن سبره ﷺ می گوید: مردی سیاه پوست از خاندان بنی ریاح که وی را ابن وشیل که شاعری برجسته بود با شاعری دیگر به نام ابوفرزدق در بیرون از کوفه محلی که در آن آب جمع می شد شرط گذاشتند که اگر شتران هریک از آنان براین آب وارد شدند هرکدام صد تا از شتران خویش را پی کنند. وقتی که شتران به آب رسیدند هر دو از جا برخاستند و یکی را پس از دیگری شروع به کشتن کردند. (مردم با شنیدن این خبر) به قصد گوشتها سوار بر الاغهای خود شدند. علی ﷺ که در آن زمان در کوفه بسر می برد استر (قاطر) رسول خدا ﷺ را سوار شد و فریاد می زد: ای مردم از این گوشتها نخورید زیرا این شتران بخاطر غیر خدا ذبح شده است.[۲]

۱۲۴- سنگسار کردن را برای مسلمانان آموزش داد

مسلمانان زنی که به زنا اعتراف کرده بود را نزد علی ﷺ آوردند. مردم گودالی در بازار برای اجرای حکم حفر کردند و همگی گرد او حلقه زده بودند که ناگاه علی ﷺ آنان را در چنین حالتی مشاهده نمود، وی مردم را با تازیانه زد و از گرد زن دور کرد و خطاب به مردم گفت: ای مردم سنگسار کردن چنین نیست. اگر شما اینگونه حلقه وار حکم را اجرا نمایید به همدیگر آسیب می رسانید. پس باید همانطور که برای نماز می ایستید صف بکشید. سپس در ادامه افزود: ای مردم برای اجرای حکم ابتدا باید امام و چهار نفری که گواهی و شهادت به زنا داده اند شروع

۱- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۳۰۵

۲- کتاب فقه امام علی ج۱ ص ۴۶۷

کنند بعد از آنان بقیه مردم سنگسار کنند. علی رضي الله عنه ابتدا سنگ پرتاب کرد و با سنگ تکبیر سر داد بعد از آن به کسانی که در صف اول بودند دستور داد و گفت: سنگهایتان را پرتاب کنید و بر گردید و به همین روش صفی بعد از صف دیگر آمدند تا زن را کشتند.[۱]

۱۲۵– زنی که مجبور به منافی عفت شد

در زمان سرور ما عمر رضي الله عنه زنی نزد وی آمد و اعتراف به زنا نمود. عمر رضي الله عنه او را بعد از اینکه چهار مرتبه شهادت داد دستور به سنگسارش صادر کرد. علی رضي الله عنه گفت: ای امیرالمومنین وی را باز گردان و علت این کار را از او جویا شو شاید برای این کار عذری داشته است. عمر رضي الله عنه زن را دوباره خواست و گفت: چطور زنا کردی؟ وی در پاسخ گفت: من شتران خانواده ام را می بردم و مقداری آب با خود برداشتم چون شتران ما شیر نداشت و شریک ما نیز شتران خود را بیرون کرد وی نیز همراه خودش آب برداشته بود درحالیکه شتران وی شیر داشت. آبهایی که من برداشته بودم تمام شد و نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، من از وی درخواست آب کردم ولی او امتناع می ورزید تا اینکه من خویشتن را در اختیارش قرار دهم. (من به خاطر نجات نفسم از تشنگی چنین کردم). علی (با شنیدن این ماجرا) الله اکبر گفت و فرمود: کسی به خاطر حفظ جان به خوردن ناچار شود و ستم خواه و تجاوزگز نباشد مانعی ندارد بنابراین من بر این نظرم که این زن معذور است.[۲]

۱۲۶– کسی در رمضان شراب نوشیده بود

عطاء از پدرش روایت می کند که: علی رضي الله عنه نجاشی حارثی شاعر را که در ماه مبارک رمضان شراب نوشیده بود هشتاد ضربه شلاق زد، سپس وی را به زندان انداخت. فردای آن روز نیز وی را از زندان بیرون کرد و بیست ضربه شلاق دیگر زد. بعد از آن به وی گفت: این بیست ضربه شلاق را بخاطر این زدم که تو بر خدا جرئت

۱– کتاب مصنف ابن عبدالبر به شماره ۱۳۳۳۵

۲– کتاب کنز العمال به شماره ۱۳۵۹۶

نمودی و هتک و حرمت رمضان را نادیده گرفتی و در ماه رمضان روزه خوری نمودی.[۱]

۱۲۷- چه کسی دستانتان را برید

حجیه بن عدی می گوید: علی (کسانی را که دزدی می کرد) دست آنان را می برید سپس رگها را داغ می کرد تا خون بند شود بعد از آن مجرمان را زندانی می کرد بعد از مدتی که بهبود می یافتند. کسی را می فرستاد تا آنان را از زندان بیرون کند و خطاب به آنان می گفت: دستانتان را به سوی خدا بلند کنید. آنان دستانشان را بلند می کردند. علی رضی الله عنه می گفت: چه کسی دستانتان را قطع نمود. در پاسخ می گفتند: علی.

علی رضی الله عنه می پرسید: چرا؟ می گفتند: بخاطر دزدی کرده ایم. پس از آن علی رضی الله عنه با خود می گفت: خدایا تو گواه باش، خدایا تو گواه باش.[۲]

۱۲۸- آری من به چشمش زدم

روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه گرد خانه خدا همراه علی رضی الله عنه طواف می کردند ناگاه مردی نزد عمر رضی الله عنه متعرض شد و گفت: ای امیر المومنین ! حق مرا از علی بن ابی طالب بستان. عمر رضی الله عنه گفت: او با تو چه کرده است؟ گفت: به چشمم ضربه زده است. عمر رضی الله عنه ایستاد تا علی رضی الله عنه به وی برسد بعد از آن از او سوال کرد: ای اباالحسن ! آیا تو به چشم این صدمه زدی؟ علی رضی الله عنه گفت: آری، ای امیرالمومنین. گفت: چرا؟ علی رضی الله عنه پاسخ داد: وی را دیدم که در وقت طواف در حرم مومنین نیک نمی نگرد. عمر رضی الله عنه بعد از شنیدن موضوع خطاب به علی رضی الله عنه گفت: آفرین بر تو ای اباالحسن.[۳]

۱- کتاب مسند امام احمد شماره ۱۰۲۴

۲- کتاب کنز العمال شماره ۱۳۲۶

۳- کتاب الریاض النضره در مناقب العشره ج ۲ ص ۱۶۵

۱۲۹- هر دو را بخشید

مردی را نزد امیر المومنین علی ﷺ حاضر کردند که وی چاقویی آغشته به خون در دست داشت و جلوی او مردی دیگر در خونش دست و پا می زد. از وی سوال نمود (چه کسی وی را کشته است) او گفت: من کشته ام. راوی می گوید: او را (بعد از اینکه اعتراف به قتل کرد) بردند تا قصاص بگیرند. زمانی که او را برای کشتن می بردند مردی تند آمد و گفت: ای قوم ! در کشتن وی شتاب نکنید، او را نزد علی ﷺ برگردانید. سپس آن مرد به امیرالمومنین علی ﷺ گفت: ای امیرالمومنین وی او را نکشته است بلکه من کشته ام. علی ﷺ خطاب به نفر اول گفت: چه چیزی تو را وادار کرد که بگویی من کشته ام درحالی که تو نکشته ای؟ وی در پاسخ گفت: ای امیرالمومنین هنگامی که پاسبانان بالای سر آن مرد که در خون خود دست و پا می زد، رسیدند من نیز با چاقویی که آغشته به خون بود و از خرابه زار آمدم بالای سرش ایستاده بودم ترسیدم که آنان از من نپذیرند و قسامه صورت گیرد من نیز به چیزی که مرتکب نشده بودم، اعتراف کردم و پاداش این کار را از خدا درخواست نمودم.

علی ﷺ به آن مرد گفت: کار بدی انجام دادی مگر تو چکاره ای؟ گفت: من قصابی دارم گاوی را کشته بودم و داشتم آن را پوست می کندم درحالی که چاقویی در دستم بود در تاریکی برای قضای حاجت به یک خرابه زاری که نزدیک مغازه ام بود بیرون شدم. همین که به سوی مغازه ام برمی گشتم، مقتول را دیدم که در خونش غلتیده است من از وی وحشت زده شدم، با چاقویی که در دست داشتم بالای سرش ایستادم و غرق تماشای او شدم و هیچ چیزی احساس نکردم که ناگهان متوجه یارانت شدم که مرا گرفتند، مردم هم می گفتند: این قاتل است جز وی کسی دیگر او را نکشته است. یقین کردم که شما سخن ایشان را در مقابل گفته من رها نمی کنی و گفته ایشان را ترجیح می دهی. بنابراین من به جنایتی که مرتکب نشدم اعتراف کردم.

علی ﷺ به اعتراف کننده دومی گفت: داستان تو چیست؟ وی گفت: من بخاطر چشم داشت به مالش شیطان مرا گول زد او را کشتم پس از آن متوجه نگهبانان و ماموران شدم و از خرابه زار که بیرون می آمدم با قصاب به همانگونه که

تعریف کرد مواجه شدم. فورا خودم را در خرابه زار پنهان کردم تا اینکه ماموران وی را دستگیر کردند هنگامی که دستور قتلش را صادر کردی دانستم که بزودی به خون وی اعتراف می کنم. بدین سبب به حق اعتراف کردم. پس از آن علی رضی الله عنه رو به حسن کرد و گفت: حکم این چیست؟ گفت: ای امیر مومنان گرچه وی نفسی را کشته در عوض نفسی را زنده گردانده است خداوند متعال نیز می فرماید:

وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ﴿٣٢﴾ (مائده ۳۲).

ترجمه: « و هرکس کسی را از مرگ برهاند، انگار همه مردم را زندگی داده است».

سرور ما علی رضی الله عنه آن دو را بخشید و آزاد کرد و دیه مقتول را از بیت المال پرداخت نمود.[۱]

۱۳۰- هرکس به عایشه رضی الله عنها زبان درازی کند شلاق می خورد

مردی نزد امیرالمومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت: دو تا مرد در جلوی درب منزل نسبت به ام المومنین عایشه رضی الله عنها بدگویی می کنند. علی رضی الله عنه به قعقاع بن عمرو دستور داد لباسهایشان را از تن بیرون کند سپس هرکدام را صد شلاق بزنند. قعقاع هم دستور امیرالمومنین علی رضی الله عنه را اجرا کرد.[۲]

۱۳۱- داستان علی رضی الله عنه و پسر طلحه رضی الله عنه

ربعی بن حراش رضی الله عنه می گوید: من نزد علی رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه پسر طلحه رضی الله عنه آمد و بر علی رضی الله عنه سلام کرد. علی رضی الله عنه نیز به وی خوش آمد گفت. وی گفت: مرا خوش آمد می گویی درحالی که پدرم را کشتی و دارایی ام را گرفته ای؟ علی رضی الله عنه در پاسخ گفت: اموالت را در بیت المال گذاشته ام فردا بیا و مالت را بگیر، ولی سخنت درباره اینکه من پدرت را کشته ام. من امیدوارم که همراه با پدرت جزو کسانی باشیم که خداوند درباره ایشان می فرماید:

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿٤٧﴾ (حجر ۴۷).

۱- کتاب الطرق الحکمیه ص ۵۶

۲- کتاب عثمان بن عفان از صلابی ص ۴۴۵

ترجمه : «کینه (و عیبهای درونی) را در سینه هایشان پاک می کنیم و برادرانه بر تختهای روبروی هم می نشینند».[۱]

۱۳۲- برادرانمان بر ما تعدّی کردند

از سرور ما علی ﷺ در مورد کسانی که در جنگ جمل بودند سوال شد، آیا آنان مشرکند؟ پاسخ داد: آنان از شرک گریخته اند. دوباره سوال شد، آیا ایشان منافقند؟ گفت: منافقان خیلی کم خدا را یاد می کنند و فرا می خوانند. سوال شد پس ایشان کیستند؟ گفت: برادرانمان در حقمان تعدی و تجاوز نمودند.[۲]

۱۳۳- به قضای خداوند راضی باش

علی بن ابی طالب ﷺ به عدی بن حاتم ﷺ نگریست، دید که وی افسرده و غمگین است. گفت: ای عدی، تو را چه شده است که افسرده و اندوهگین به نظر می آیی؟ عدی گفت: چطور اندوهگین نباشم درحالی که فرزندانم کشته شده اند و نیز بینایی ام را از دست داده ام. علی ﷺ در پاسخ گفت: ای عدی این امور (برای همه) پیش می آید، کسی که به قضای خداوند راضی باشد از اجر و ثواب بهره مند می شود و کسی که این امور برایش اتفاق بیفتد و به قضای خداوند راضی و خشنود نباشد تمام اعمالش نابود می گردد.[۳]

۱۳۴- نماز اولی بهتر بود

مردی اعرابی با عجله نمازش را خواند،امیرالمومنین علی بن ابی طالب ﷺ با تازیانه بالای سرش رفت و گفت: نمازت را دوباره بخوان. مرد اعرابی بعد از اینکه نمازش تمام شد علی ﷺ از وی سوال کرد: آیا نمازی که اول خواندی بهتر بود یا

۱- کتاب طبقات ابن سعد ج۳ ص۲۲۴

۲- کتاب مصنف ابن ابی شیبه ج۸ ص۷۱۰

۳- کتاب الرضا عن الله از ابن ابی الدنیا ص۱۶۵

این؟ گفت: اولی؛ علی گفت: چرا؟ گفت: اولی نماز بود و دومی ترس از تازیانه بود. علی ﷺ با شنیدن این سخن خندید سپس او را از خود راضی گرداند.[۱]

۱۳۵- همانا آن چیزی است برای خدا

جعده بن هبیره ﷺ پیش علی ﷺ آمد و گفت: ای امیرالمومنین هم اکنون دو نفر نزدت خواهند آمد در نزد یکی از آن دو تو از مال و اهلش محبوبتری ولی دیگری اگر دستش به شما برسد که تو را بکشد، حتما! چنین خواهد نمود.به نفع او بر علیه این قضاوت می کنی؟ راوی در ادامه افزود: علی ﷺ وی را سخت تکان داد و گفت: این دوستی اگر به خاطر من می بود انجام می دادم ولی آن بخاطر خداست.[۲]

۱۳۶- علی ﷺ و نوزاد ابن عباس ﷺ

علی بن ابی طالب ﷺ در هنگام نماز ظهر عبدالله بن عباس را مشاهده نکرد. به یارانش گفت: اباالعباس را چه شده که به نماز حاضر نشد؟ گفتند: نوزادی برایش متولد شده است. علی ﷺ بعد از اینکه نماز ظهر را خواند گفت: با هم نزد وی برویم. همگی نزد ابن عباس رفتند و تولد نوزاد را تبریک گفتند. علی ﷺ به او گفت: از واهب تشکر می کنم و خداوند موهوب (بخشیده شده، نوزاد) را مبارک بگرداند. نامش را چه گذاشتی؟ گفت: در حضور شما نام گذاردن من روا نیست. دستور داده شد نوزاد را نزد علی ﷺ حاضر کردند. وی غذا را در دهان کودک نهاد و آن را با انگشت مالید تا فربردن آن را بر وی آسان کند، سپس برایش دعای خیر نمود و گفت: اباالملاک او را بگیر. به تحقیق نامش را علی ﷺ و کنیه اش را اباالحسن گذاشتم.[۳]

۱- کتاب التذکرة الحمدونیه ج۹ ص ۴۰۰

۲- کتاب البدایة و النهایة ج ۸ ص ۷

- کتاب العقد الفرید جلد ۵ صفحه ۶۳. ۳

آخرین روزها در زندگی علی بن ابی طالب رضی الله عنه

۱۳۷- علی رضی الله عنه از خداوند شهادت را می طلبد

جندب رضی الله عنه می گوید: چنان نزد علی رضی الله عنه شلوغ کردند تا بر اثر ازدحام پایش را لگد مال کردند. پس از آن علی رضی الله عنه گفت: خدایا ! همانا ایشان را خسته کردم آنان مرا خسته کردند خشمگین شان کردم مرا خشمگین کردند مرا از دست آنان و ایشان را از من راحت و آسوده کن.
در روایت دیگری از ابی صالح آمده است که وی گفت: علی رضی الله عنه را درحالی مشاهده کردم که قرآن را بروی سرش گذاشته بود و برگهای آن جدا می شد و می افتاد و دست به دعا برداشت و می گفت: بارخدایا ! من از ایشان به آنچه در قرآن است درخواست نمودم از من دریغ کردند. بارخدایا ! همانا من ایشان را خسته کرده ام آنان مرا خسته کرده اند ایشان را خشمگین کردم آنان مرا خشمگین کردند و مرا وادار نمودند تا اینکه اخلاقم تغییر کرد. خدایا ! بدتر از من نصیبشان گردان و برای من بهتر از آنان را عنایت کن قلبهایشان را چنان پراکنده کن همانگونه که نمک در آب ذوب و پراکنده می شود.[1]

۱۳۸- علی رضی الله عنه خواب پیامبر صلی الله علیه وسلم را دید

علی رضی الله عنه می گوید: همانا رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خوابم آشکار شد. به وی گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ، (ببین) به چه چیز از خیر و شر امتت برخوردم؟ فرمود: بر علیه ایشان دعا کن. گفتم: بار خدایا، بهتر از ایشان را نصیبم کن و به آنان بدتر از من نصیبشان بساز. مدتی به طول نینجامید که بیرون شدم و آن مرد (منظور قاتلش) بر وی ضربه وارد کرد.[2]

۱- کتاب سیر اعلام النبلاء از ذهبی ج ۳ ص ۱۴۳
۲- کتاب تاریخ الاسلام از ذهبی ص ۶۴۹

۱۳۹- شهادت علی ﷺ

محمد بن حنفیه ﷺ می گوید: به خدا سوگند شبی که سرور ما علی ﷺ ضربه خورد من در مسجد الاعظم (مسجد جامع) در کنار جمع زیادی از مردم شهر که نزدیک درب مسجد نماز می خواندند بودم که بعضی از آنان در قیام و رکوع و سجده بودند، و از ابتدای شب تا آخرش از عبادت خسته نمی شدند. در آن وقت علی ﷺ برای نماز صبح بیرون شد و فریاد می زد: ای مردم، الصلاة، الصلاة (نماز، نماز) ندانستم که آیا از در خانه که بیرون شد این کلمات را بر زبان آورد یا خیر. پس از آن چیزی درخشید به آن نگاه کردم صدایی شنیدم که می گفت: ای علی حکمیت از خداست نه از تو و یارانت. سپس چشمم به شمشیری افتاد و شنیدم که علی ﷺ می گوید: این مرد از پیش شما فرار نکند. مردم از همه اطراف او را محاصره کردند. راوی در ادامه می گوید: طولی نکشید تا ابن ملجم دستگیر شد و او را پیش علی ﷺ بردند من نیز همراه مردم وارد خانه شدم و شنیدم که علی ﷺ می گوید: نفس در مقابل نفس، اگر من مردم او را بکشید همان طور که وی مرا کشت و چنانچه زنده ماندم نظرم را در مورد وی اعلام می دارم.[۱]

۱۴۰- ضربه مهلک

آنگاه که ابن ملجم علی ﷺ را ضربه زد مردم با ترس نزد حسن ﷺ آمدند در حالی که مردم پیش حسن ﷺ بودند و ابن ملجم با دستانی بسته جلوی وی بود، ناگاه ام کلثوم دختر علی ﷺ درحالی که گریه می کرد، فریاد برآورد و گفت: ای دشمن خدا، پدرم کاری نمی شود ولی خداوند تو را خوار و زبون می کند. ابن ملجم گفت: پس بر چه کسی گریه می کنی؟ بخدا سوگند این شمشیر را به هزار درهم خریداری نموده ام و با هزار درهم زهرآلود کردم، چنانچه این ضربه تمام اهالی شهر را در بر می گرفت، هیچ یک از آنان را باقی نمی گذاشت.[۲]

۱- کتاب تاریخ الطبری ج۶ ص ۶۲

۲- مرجع گذشته ج۶ ص ۶۲

۱۴۱– مرگت حتمی است، وصیت کن

عبدالله بن مالک ﷺ می گوید: روزی که علی ﷺ زخمی شد، پزشکان را برای مداوا کردن وی جمع کردند که در راس آنان اثیر بن عمر سکونی که از همه حاذق و ماهرتر بود نیز تشریف داشت وی پزشک خانواده کسری بود. او برای طبابت ابتدا ریه یا شُش بز کوهی را بیرون آورد. سپس به جستجوی رگی در آن پرداخت و آن را بیرون کرد و در محل زخم علی ﷺ داخل نمود بعد از وارد کردن رگ شش در داخل زخم آن را فوت کرد و در آن دمید. هنگامی که بیرونش آورد، سفیده ای از مغز را در آن مشاهده نمود. پزشک متخصص بعد از انتهای عملیات پی برد که اثر ضربه تا سرش سرایت نموده است لذا خطاب به امیرالمومنین علی ﷺ گفت: عهد و سفارش خود را بنویس زیرا مرگت حتمی است.[1]

۱۴۲– با قاتلش چه خواهد کرد؟

علی ﷺ بعد از اینکه ابن ملجم وی را مورد اصابت قرار داد و زخمی کرد در مورد ابن ملجم چنین سفارش کرد و گفت: به او آب و غذا دهید و با وی که در اسارت است به خوبی رفتار کنید، چنانچه از بیماری ام بهبود یافتم خودم عهده دار و ولی خونم هستم اگر خواستم که وی را می بخشم و چنانچه خواسته باشم از او انتقام می گیرم.

۱۴۳– وصیت علی ﷺ به فرزندان عبدالمطلب

علی بن ابی طالب ﷺ خطاب به فرزندان و خاندان عبدالمطلب بعد از اینکه زخمی شده بود گفت: مبادا به خاطر اینکه می گویید: امیرالمومنین را کشته اند شما غرق در ریختن خون مسلمانان ببینم. ابن ملجم را نکشید. سپس به فرزندش حسن سفارش کرد و گفت: ای حسن اگر من بر اثر ضربه وی (ابن ملجم) مردم، شما نیز ضربه ای مانند آنی که بر من زد بر وی وارد کنید ضربه در مقابل ضربه باشد. ولی شما حق ندارید که او را مثله (بریدن عضوی از اعضای بدن انسان) نمایید زیرا من از

۱– کتاب الاستیعاب از ابن عبدالبر ج ۲ ص ۱۱۲۸

رسول خدا شنیدم که فرمود: از مثله کردن بپرهیزید حتی در مورد سگ عقوز یا گرگ.

۱۴۴– واکنش معاویه رضی الله عنه وقت شنیدن خبر قتل علی رضی الله عنه

زمانی که خبر کشته شدن علی رضی الله عنه به معاویه رضی الله عنه رسید، معاویه رضی الله عنه با شنیدن این خبر ناخوشایند شروع به گریستن کرد. همسرش به وی گفت: آیا بر علی رضی الله عنه گریه می کنی درحالی که او را کشته ای؟ معاویه رضی الله عنه گفت: وای بر توا که نمی دانی مردم با شهادت علی رضی الله عنه فضل و فقه و علم را از دست داده اند.[۱]

۱۴۵– خواب عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه

عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم درحالی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در کنار وی نشسته بودند، من به آنان سلام کردم و نشستم در همین اثناء که من نشسته بودم. علی و معاویه تشریف آوردند، و به خانه ای وارد شدند که درب آن بسته شد من نیز آنان را مشاهده می کردم. مدتی طول نکشید که علی رضی الله عنه از آن خانه بیرون شد و می گفت: قسم به پروردگار کعبه، داوری به نفع من تمام شد. سپس بعد از مدتی معاویه رضی الله عنه بیرون شد و می گفت: قسم به پروردگار کعبه مرا مورد عفو و بخشش قرار داد.[۲]

۱۴۶– حسن بصری رحمه الله علی رضی الله عنه را توصیف می کند

از حسن بصری رحمه الله در مورد علی بن ابی طالب رضی الله عنه سوال شد، وی گفت: به خدا سوگند که او برای دشمنانش همچون تیری صائب و به هدف خورده و از جمله تیرهای الهی بود و از همه داناتر و از همه به پیامبر نزدیکتر و درویش این امت بود چنانکه به مال دنیا رغبتی نداشت، و در فرمان پذیری امر خداوندی نیز سستی به خرج نداد، و از ملامت نکوهشگران باک نداشت و قرآن محور هدف و دانش و عمل

۱– کتاب البدایة و النهایة ج۸ ص ۱۳۲

۲– کتاب البدایة و النهایة ج ۸ ص ۱۳۳

او بود و از این راه بر بهشتی زیبا دست یافت. سپس خطاب به پرسشگر گفت: ای مرد، علی رضی الله عنه اینگونه بود.[۱]

۱۴۷- علی رضی الله عنه به خلافت زینت بخشید

عبدالله بن احمد بن حنبل رحمه الله می گوید: روزی نزد پدرم نشسته بودم که ناگاه طایفه ای از کرخیه پیش پدرم آمدند و درباره خلافت ابوبکر و عمر بن خطاب و عثمان رضی الله عنهم سخن به درازا کشاندند و در مورد خلافت علی رضی الله عنه نیز خیلی سخن را طولانی تر کردند. پدرم سر بلند کرد و گفت: ای قوم، شما در مورد علی رضی الله عنه و خلافتش خیلی زیاده روی کردید و گمان می کنید که خلافت به علی رضی الله عنه مقام و منزلت بخشیده است؟ خیر، بلکه علی رضی الله عنه به خلافت منزلت بخشید.[۲]

۱۴۸- کار آن دو به تو چه ربطی دارد؟

ابی زرعه رازی می گوید که مردی به وی گفت: من معاویه رضی الله عنه را منفور و بد می دانم، به وی گفت: چرا؟ مرد گفت: چون معاویه رضی الله عنه علی رضی الله عنه را کشت. ابوزرعه در پاسخ به وی گفت: وای بر تو (که چنین می اندیشی) همانا پروردگار معاویه رضی الله عنه مهربان است و دشمنش دشمنی کریم و جوانمرد است پس به تو چه ربطی دارد که بین آندو داوری می کنی؟[۳]

۱۴۹- خطبه حسن رضی الله عنه بعد از کشتن پدرش

حسن بن علی رضی الله عنه بعد از اینکه پدرش به شهادت رسید خطبه ای ایراد نمود و گفت: دیروز مردی از میان شما رفت که احدی از گذشتگان و آیندگان علم او را

۱- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص ۷۸۲

۲- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص ۷۸۲

۳- کتاب البدایة و النهایة ج ۸ ص ۱۳۳

نداشته و نخواهد داشت. مردی که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را به جنگی می فرستاد و پرچم را به وی می سپرد برنمی گشت مگر بعد از آنکه فتح کرده باشد.[۱]

۱۵۰- علی رضی الله عنه را غسل و کفن کردند

حسن و حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم ماموریت غسل امیرالمومنین علی رضی الله عنه را به عهده داشتند سپس وی را در سه پارچه بدون پیراهن کفن کردند بعد از آن حسن بن علی رضی الله عنه با گفتن چهار تکبیر بر وی نماز جنازه خواند.[۲]

۱- کتاب فضائل الصحابه ج ۲ ص ۷۳۷

۲- کتاب علی بن ابی طالب از صلابی ص ۸۷۹

فهرست مطالب

علی بن ابی طالب رضي الله عنه در میدانهای جهاد

علی رضي الله عنه همراه خلفا (ابوبکر و عمر و عثمان رضي الله عنهم)

علی بن ابی طالب رضی الله عنه امیر مؤمنان

آخرین روزها در زندگی علی بن ابی طالب رضی الله عنه

۱۵۰ داستان از زندگی
حضرت علی
رضی الله تعالی عنه

مرکز پخش: تربت جام. کتاب فروشی سربوزی
۰۹۱۵۵۲۸۳۷۶۸